

محبت

کابنامہ

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که حالی از خلل است



شماره سوم سال نهم
شماره ۲۱۷

پایان بازی

دردی که دارد این دلم روزی به دریا میرسد
 یوسف مگر ثابت نکرد در چاه و هم زندانم
 بر حیده گردند در جاها فسرده گردند مارها
 هم زود افتد از حساب آن دیوبنی اصل و نسب
 آن میرزبان منتظر، بیدار مانده پشت در
 فاسد اگر گردد زمان زاهد همی باید محتام
 باری به باغ خشک جان صد چشمه میگردد روان
 جمع ملائک بعد از این گردند عزیز و نازنین
 گویا که دیگر امتحان پیش از توان آمد بچش

مرگ شکر چون رسید هر سر به سامان میرسد
 هر کس که ماند دور از وطن چون من به کفان میرسد
 هم گنج آزادی جان کس راه جانان میرسد
 بر تخت عدل مملکت پای سلیمان میرسد
 کی میکند عزم سفر او را چو مهران میرسد
 غوغا کند هر کوهی دریا به طغیان میرسد
 بر شاخه بی آشیان مرغ غرنخوان میرسد
 از شرق خیزد و فغان خورشید خوبان میرسد
 صالح ز طالح شد جد بازی به پایان میرسد
 قاصد

در کتابهای این شماره:
 صحبت پاییزی از دینوری
 انواع مادی از کیمی
 نوبت پاییزی از کیمی
 هم پاییزی از کیمی
 سید و کیمی از کیمی
 دار و کیمی از کیمی
 و...

بازتاب ستراتیژی جدید امریکا برای افغانستان و جنوب آسیا

جنگ و بحران جاری در افغانستان نزدیک به چهار دهه است که زندگی را بر مردم این کشور به جهنم مبدل نموده است، صدها هزار قربانی، میلیون ها بی‌خانمان و مهاجر، شهر های ویران و اقتصاد متلاشی شده پیامد تلخ این جنگ است.

در پی حملات تروریستی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی در نیویورک و پنتاگون مقر وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا، جورج دبلیو بوش، رییس‌جمهور وقت آمریکا در یک ائتلاف بین‌المللی و با در دست داشتن سند معتبری چون قطعنامه ۱۳۸۶ شورا امنیت سازمان ملل متحد به جنگ تمام عیار با تروریسم بین‌المللی وارد عمل شد. حکومت طالبان که به درخواست حکومت بوش در استرداد اسامه بن لادن به آمریکا و یا اخراج وی از افغانستان تمکین نکرد، مورد حملات و بمباران طیاره های بی‌بی ۵۲ آمریکا قرار گرفت و در کمتر از یک ماه رژیم طالبان ساقط گردید. رهبری طالبان، بشمول اسامه بن لادن و هسته مرکزی القاعده خاک افغانستان را ترک و در همسایگی این کشور، یعنی پاکستان پناه گزید.

ستراتیژی ایالات متحده آمریکا در آغاز قرن بیست و یکم برای افغانستان و منطقه متشکل بود از، شکست القاعده به عنوان دشمن شماره یک و مسوول حملات تروریستی ۱۱ سپتمبر، بر پایهی حکومت متمایل به غرب، در حقیقت حکومت طرفدار ایالات متحده در افغانستان، کمک به بازسازی و استقرار حاکمیت (دولت سازی) در این کشور، تامین دموکراسی، ایجاد پایگاه های نظامی، و در کل، ایجاد جای پای محکم در منطقه غرض تحقق اهداف ستراتیژیک منطقه ای آمریکا.

روند انکشاف مناسبات، پیوند ها و رویدادهای بین‌المللی در طول یک و نیم دهه گذشته نشان داد که دسترسی یک پارچه به اهداف پیش‌بینی شده در ستراتیژی وقت آمریکا آن قدر هم آسان نیست؛ یگانه ابرقدرت بودن نمی تواند ضامن تحقق هر خواست باشد! در این مدت رقیب های بالقوه آمریکا توانمندتر شدند و آرایش جدید در ائتلاف های بین‌المللی، بر محور دلچسپی ها و علاقمندی های ستراتیژیک اقتصادی- نظامی شکل گرفت. نزدیک ترین متحد دیروز به سرسخت ترین رقیب امروز، و بالعکس تبدیل شد. نمونه برجسته آن پاکستان است که در طول هفت دهه موجودیت خود، تا همین دیروز، تا قبل از اعلان جنگ با تروریسم، نزدیک ترین متحد ستراتیژیک ایالات متحده در منطقه شمرده می شد، پاکستان، کشوری که در به زانو درآوردن اتحاد شوروی سابق در دهه هشتاد میلادی در افغانستان نقش کلیدی بازی کرد؛ پاکستان، کشوری که از برکت کمکهای سخاوتمندانه آمریکا در زمان اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ و سوءاستفاده از کمکهای بلیون دالری آمریکا به مجاهدین افغان در این برهه، خود را به قدرت هسته‌ای مبدل ساخت، در جریان پانزده سال اخیر زیر چتر "عضو غیر ناتو ائتلاف بین‌المللی ضد تروریسم"، هم به میخ زد و هم به نعل! از کمکهای بلیون دالری آمریکا و متحدان بین‌المللی اش بهره برد و در عین زمان با در آغوش گرفتن افراطی ترین گروههای تروریستی پاکستان را به پناهگاه امن برای تروریستان و بنیادگرایان مذهبی مبدل ساخت.

ارتش پاکستان از همان آغاز ایجاد پاکستان خود را متعهد به حفظ مرزهای جغرافیایی و ایدئولوژیک پاکستان می‌پندارد. ارتش پاکستان و سازمان استخباراتی آن (آی. اس. آی) در ساقط کردن حکومت‌های ملکی دست باز دارد. با توجه به قدرت ارتش در تعیین سیاست‌های خارجی و داخلی کشور، به سادگی می‌توان فرهنگ ستراتیژیک پاکستان را به ارتش آن خلاصه کرد. در سرتاسر تاریخ پاکستان ارتش به عنوان یک دولت مستقل، به مثابه حاکم اعلی‌ امور، با استفاده از قدرت و جایگاه ممتازش عمل کرده است.

مردم و تحلیل‌گران در پاکستان از دیر باز بدون هیچ اغراقی می‌گویند، که معمولاً کشورها برای خود ارتش دارند، اما در پاکستان این ارتش است که کشوری برای خود دارد.

بعد از پیروزی رییس‌جمهور اوباما در سال ۲۰۰۸ در انتخابات ریاست‌جمهوری برای بار دوم، حکومت امریکا تحقق کامل ستراتیژی آن کشور در افغانستان و منطقه را که در زمان تصدی جورج بوش راه اندازی شده بود غیر عملی پنداشت و زیر بهانه فرار از فشار افکار عامه مردم امریکا در جنگ افغانستان و جلوگیری از مصارف گزاف این جنگ، در صدد خاتمه بخشیدن جنگ افغانستان شد. در طول این دوره چهار ساله، در نبود ستراتیژی روشن برای افغانستان و با اعلام ضرب الاجل تاریخ خروج عساکر امریکایی از افغانستان، طبق اظهارات دونالد ترومپ، رئیس‌جمهور کنونی امریکا، اشتباه بزرگ تاریخی را مرتکب شد. از زاویه نظامی، فرصت طلایی به دشمنان داخلی و خارجی افغانستان به دست آمد تا در میدان نبرد، در فضای حاکم ابهام در مبارزه با تروریسم، با روحیه برتر به دستاورد هایی نایل آیند. پاکستان بصورت وقیحانه، علیرغم آشکار شدن پناهگاه اسامه بن لادن در ایت آباد و قتل وی از جانب کماندو های امریکایی در می ۲۰۱۱، از حمایت و موجودیت پناهگاه های مصون شبکه های تروریستی در خاک خویش انکار می‌ورزد. پاکستان انتظار دارد جامعه جهانی نیز "خرگوش وار" از این سیاست ریاکارانه و دوگانه پاکستان چشم‌پوشد، هم خود را فریب دهد و هم جهانیان را.

در خلا ستراتیژی روشن منطقه ای، رقیبان ایالات متحده آمریکا با سرعت با طرح برنامه های درازمدت ستراتیژیک اقتصادی در پی تغییر آرایش جغرافیای همکاری های منطقه ای برآمدند. در این جغرافیا بیشترین سود به نفع کشورهای همجوار افغانستان پیش بینی شده است، در حالیکه افغانستان بنابر موقعیت مناسب جیواکونومیک خود می‌بایست به شاهراه و چهارراه انتقالی تبدیل شود. اما اوضاع پیچیده و ناامن افغانستان، تمرکز مجدد گروه‌های بنیادگرا تروریستی، مداخلات آشکار پاکستان و آینده مبهم افغانستان ناشی از نبود ستراتیژی مشخص در مبارزه با تروریسم بین‌المللی، این زمینه ها یک پی دیگر از دسترس افغانستان خارج می‌شوند. پاکستان که نقش اصلی و مهم در ادامه ناآرامی و تشدید فعالیت‌های تروریستی و خرابکاری در افغانستان دارد به دنبال منافع حیاتی و عمق ستراتیژیک در خاک افغانستان، از هر فرصت برای مقابله با رقیب تاریخی خود هند و ادامه جنگ نیابتی خانمانسوز در افغانستان بهره برداری می‌کند.

تیوری عمق ستراتیژیک پاکستان برای هند و افغانستان مفاهیم جداگانه دارد، در مورد هند، سرنوشت سرزمین‌های شامل منازعه، بشمول کشمیر، که در زمان تجزیه شبه قاره بر مبنی تعلقات مذهبی (از زمان ایجاد پاکستان بر بنیاد اسلام و تفکر هندو و مسلمان به عنوان دو ملت جداگانه استوار بود، اسلام تبدیل به ایدئولوژی دولت جدید پاکستان در تقابل با هندوستان "هندو" شد.) به دو کشور هندوستان و پاکستان

واگذار شدند، تداعی می کند، و در مورد افغانستان، حداقل، استقرار حکومت دست نشانده و مطیع پاکستان در کابل را افاده می کند.

شانس تاریخی پاکستان در پروژه های توسعه ای چین در منطقه جنوب آسیا اهمیت ستراتیژیک این کشور را برای متحدان منطقه ای اش افزون تر و برای امریکا خطرآفرین تر ساخته است. پاکستان که در وجود چین، کشوری که با رقیب تاریخی اش هند، مشکلات مرزی دارد و هر از گاهی درگیری هایی میان مرزبانان چین و هند صورت می گیرد، در عین حالی که خود را از کمکهای امریکا بیشتر از این بی نیاز می بیند، علیرغم آنکه با توجه به مسیر رو به پیشرفت هند و جایگاه رو به نزول پاکستان در نظام بین الملل از پذیرفتن شکست در برابر هند سخت نگران است؛ تکیه گاه و جایگزین مطمئن ستراتیژیک می بیند.

عدم همکاری صادقانه پاکستان در مبارزه با تروریسم، بازی دوگانه و تعقیب سیاست فریب و ریا با همپیمانان بین المللی اش در جنگ با تروریسم، بخصوص با ایالات متحده امریکا، پیگیری منافع متفاوت، و در بعضی موارد متضاد با امریکا، و رویارویی منافع در منطقه عواملی اند که ایالات متحده را وادار به بازنگری در نحوه همکاری با پاکستان و تدوین ستراتیژی جدید برای افغانستان و جنوب آسیا ساخت.

رئیس جمهور ترامپ که با پیشینه فعالیت های گسترده اقتصادی - تجاری به دنیای سیاست گام گذاشت، در هنگام مبارزات انتخاباتی شعارهایی را به زبان آورد مبنی بر "برد در معامله". پیش بینی می شد که پالیسی رئیس جمهور ترامپ در کاخ سفید نیز بر همین اصل استوار باشد.

بعد از هفت ماه انتظار، توام با رایزنی و فراز و فرود در حکومت جدید امریکا، بخصوص در میان حلقه نزدیک به رئیس جمهور در کاخ سفید، که در پایان منجر به کنار گذاشتن برخی از چهره های کلیدی و اثرگذار در میان نزدیکان رئیس جمهور شد، ستراتیژی تازه ایالات متحده امریکا در مورد افغانستان و جنوب آسیا تدوین و اعلان گردید .

با انتشار ستراتیژی جدید ایالات متحده امریکا برای افغانستان و جنوب آسیا، واکنش های رسمی، مثبت و منفی، در باره این ستراتیژی از جانب دوستان و رقیبان متفاوت بود. دولت افغانستان، ناتو، اتحادیه اروپا و سایر متحدان بین المللی جنگ با تروریسم به صورت بی سابقه از این ستراتیژی استقبال نموده اند، در حالی که شماری از کشورها، بخصوص در منطقه، بشمول پاکستان، چین و روسیه از ستراتیژی اعلان شده ابراز نارضایتی کرده و گله مندانه از ایالات متحده شاکی اند که مساعی را که پاکستان در مبارزه با تروریسم انجام داده و قربانی هایی را که متحمل شده است نادیده گرفته شده است.

یکی از نکات مشترک در ابراز نظرها و تبصره های صاحب نظران، پرسش نحوه و امکان عملی تحقق این ستراتیژی است. برخی ها به این عقیده اند که پاکستان تجربه و مهارت کافی دارد تا با وقت کشی قدرت مانور برای جلب توجه مجدد ایالات متحده به ادامه حمایت و همکاری با پاکستان را بازیابی کند.

تشویش چین از اعلان ستراتیژی جدید در نادیده گرفتن نقش پاکستان در مبارزه با تروریسم نگرانی این کشور را در باره متحد ستراتیژیک چین در منطقه بیان می کند .

چین بمثابة دومین قدرت اقتصادی جهان و با جمعیت ۱،۶ میلیاردی خود بطور طبیعی حق دارد در مورد سرنوشت و جایگاه مهم ترین شریک ستراتیژیک خود در منطقه، یعنی پاکستان نگران باشد. همین اکنون ساختمان بزرگ ترین شاهراه انتقالی (خط آهن و موتررو) که غرب چین در مرزهای شمال شرق پاکستان را با مهمترین بندرگاه این کشور، "گوادر" در سواحل جنوب بلوچستان وصل می کند. این پروژه بخشی از راه ابریشم نو در پروژه بزرگ قرن چین "یک کمربند، یک راه" شمرده می شود. چین برای این شاهراه 46 بلیون دالر اختصاص داده است. مزید بر آن حجم سرمایه گذاری برای تاسیسات بندری، شهر جدید گوادر و زیرساختار های آن مطابق برنامه "کریدور اقتصادی چین- پاکستان" (CPEC) به ۱،۱۵۳ بلیون دالر تخمین زده می شود.

پاکستان که نقش کلیدی در تطبیق برنامه های دراز مدت اقتصادی این کشور در منطقه، و در کل در اعمار راه ابریشم جدید ایفا می نماید، از دیدگاه چین باید مصون بماند تا توانایی تطبیق این پروژه های بزرگ را داشته باشد.

تقاضا از هند، رقیب تاریخی پاکستان، قدرت هسته ای دیگر در منطقه، و بزرگترین دموکراسی دنیا، که در شانزده سال گذشته با در اختیار قرار دادن بیشتر از یک بلیون دالر در امر بازسازی افغانستان و رشد اقتصادی این کشور نقش مثبت ایفا نموده است توانایی آن را دارد تا در ایفا نقش فعال تر در مبارزه با تروریسم و همکاری با افغانستان، بخصوص در ازدیاد همکاری های اقتصادی به این کشور سهم مهم داشته باشد. بدین جهت جایگاه هند در ستراتیژی جدید امریکا برای افغانستان و جنوب آسیا برجسته تر می نمایاند.

در حقیقت، اصل برنده شدن در جنگ با تروریسم، چرخش بنیادی است که در سیاست ایالات متحده امریکا در مورد افغانستان و منطقه به چشم می خورد. در یک جمله می شود بیان کرد که:

"منافع حیاتی و ستراتیژیک ابرقدرت ها و تضاد منافع در منطقه عامل تدوین ستراتیژی جدید پنداشته شده می تواند".

و اما، نقش و جایگاه افغانستان در اجراء درست این ستراتیژی مهم تر و حساس تر از هر بازیگر دیگر آن است. دولت افغانستان می تواند با اتخاذ تدابیر لازم در عملی شدن ستراتیژی به صورت فعال سهم بگیرد.

عملی شدن این ستراتیژی می تواند در سرنوشت افغانستان نقش کلیدی بازی کند. افغانستان می تواند در هماهنگی با شرکای بین المللی خویش از فرصت دست داده در شکست تروریسم و تامین امنیت برای کشور استفاده اعظمی کند. مفید خواهد بود هرگاه برای رسیدگی به موقع و هماهنگی امور، اداره معینی در چوکات وزارت خارجه، و یا حتی اداره مستقل ایجاد شود.

هرگاه حکومت افغانستان نتواند زمینه های لازم را فراهم کند، ظرفیت و مکانیزم مورد نیاز را ایجاد نماید، به کشمکش های سیاسی داخل و بیرون از نظام مطابق قوانین جاری کشور رسیدگی نتواند. در مبارزه با فساد سلیقه ای برخورد کند، در اجماع نظر جامعه برای حل مشکل ملی کم بها دهد، شاید دستاورد مطلوب از این ستراتیژی حاصل نشود.



صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضاکننده انسانها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسانها کشف کردید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکتهای غیر دموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه‌ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ روشها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ‌زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظامهای حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

بمنظور شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسیهای به تجربه گرفته شده در جوامع بشری، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

- محبت -

دموکراسی، انتقاد بر

دموکراسی به عنوان هدف هر جامعه‌ای که در آرزوی کرامت انسانی است تلقی شده است؛ این نگرش با انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ آغاز شده و پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸ شدت یافته است.

برجسته‌ترین تغییر در نظریه و عمل دموکراسی طی انتقال از دموکراسی مستقیم، که نهادهای شهر آتن در دوران پریکلس مظاهر آن بودند، به آن چیزی اتفاق افتاد که امروزه به عنوان دموکراسی لیبرال (آزادی خواه) یا دموکراسی مبتنی بر انتخاب نمایندگان یا دموکراسی قانونمند وصف می‌شود.

انتقاد از دموکراسی، یعنی تردید در اساس و هدفهای اندیشه سیاسی مبتنی بر دموکراسی، به قدمت خود دموکراسی است. انتقادهایی که از دموکراسی می‌شود بناگزییر متاثر از تغییراتی هستند که با گذشت زمان در مفهوم و شیوه اجرای دموکراسی روی می‌دهند. در تاریخ نظریه سیاسی در غرب، تعداد منتقدان دموکراسی معمولاً از تعداد مدافعان آن بیشتر بوده است. زمان چندان زیادی نیست که

پژوهشگران جدید در باره وجوه اشتراک دموکراسی مستقیم آنتی، که کلئیسینس در دوران اصلاحات ۵۰۸ تا ۵۰۷ پیش از میلاد پی نهاد، و دموکراسی جدید، که مبتنی بر انتخاب نمایندگان است، بشدت اختلاف نظر دارند. میان نظام مبتنی بر مشارکت مستقیم همه شهروندان در مجلس یا مجمع مردمی، مانند آنچه در آتن وجود داشت، از یک سو، و نظام مبتنی بر مشارکت غیر مستقیم مردم در قانونگذاری از طریق نماینده گزینی، که در آن احزاب سیاسی نقشی دارند، از سوی دیگر، تفاوت زیادی وجود دارد. اما این دو مفهوم وجوه اشتراکی هم دارند، و عناصری از دموکراسی مستقیم (گردهماییهای شهری، همه پرسپها، تجدید انتخابات، و مانند آنها) در جدیدترین نظامهای دموکراسی آزادی خواه وجود دارند. بعلاوه، آرمانهای دموکراتیک آتن باستان، یعنی آزادی بیان، گردش مقامات، و برابری در برابر قانون هدف های دموکراسیهای جدید، که بر انتخاب نمایندگان استوارند، نیز هستند.

یکی از قدیمی ترین انتقادهای بازمانده از یک آنتی از دموکراسی آنتی نوشته ای است از نویسنده ناشناس که احتمالاً بین ۴۳۱ و ۴۲۴ پیش از میلاد نوشته شده است که با عنوان "الیگارش قديمی" از او یاد می شود. از لحاظ شکل، به صورت سخنرانی تقلیدی یک شخص کلبی مسلک و دنیا دیده از طبقه ممتاز آتن است که در اصل از دموکراسی بیزار است اما می پذیرد که دموکراسی باید با شرایط تطبیق یابد زیرا ثابت کرده است که در آتن از نظر نظامی موفقیت آمیز است. "الیگارش قديمی" از آنچه حس می کند که خلا اخلاقی دموکراسی است دچار اشمئزاز می شود، حتی آن گونه که از توان اقتصادی و نظامی آن در شگفت می شود. اعتراض و گلایه او این است که آتن دموکراتیک در برابر کسانی که از بهترین منش برخوردارند از توده عوام و فاقد مرام حمایت می کند.

توسیدید (حدود ۴۷۰-۴۰۰ پیش از میلاد)، در کتاب خود به نام تاریخ جنگ پلوپونزی چندین مثال از چگونگی تبدیل دموکراسی آنتی به حکومت عوام را گنجانده است. در یک مورد نقل می کند که چگونه حرص و طمع مردم عادی به حدی رسید که خواستار حمله به سیسیل شدند. طی بحث در مجمع، عقلاي قوم از ترس توده برانگیخته ساکت ماندند. تهاجم، که نقض صریح سیاست احتیاط پریکلس بود، به یکی از بدترین شکستهای آتن منجر شد. توسیدید به گونه ای ضمنی می فهماند که دموکراسی از آن نوعی که در آتن مستقر بود به اندازه کافی ثبات دارد که سیاست خارجی مدبرانه و احتیاط آمیزی را در دراز مدت دنبال کند.

دموکراسی در "قاموس" نظریه سیاسی

قدیمی ترین انتقادی که از دموکراسی بر جای مانده است از هرودوت (۴۸۵-۴۲۵ پیش از میلاد)، مورخ یونانی است. هرودوت، با آن که آنتی نبود، مدتی را در آتن گذرانده بود و بسیاری از دانسته های خویش را در باره دموکراسی و انتقادهایش را احتمالاً در آن فراگرفته بود. او در کتاب تاریخ خود بحثی را در باره بهترین شکل حکومت می گنجانده و دموکراسی بحث را به حکومت سلطنتی می بازدهد؛ در مورد دموس یا مردم عادی چنین قضاوت می شود که آنان متکبر و خود خواه اند. بعلاوه، گفته می شود که آنان به حمایت پادشاه در برابر تعداد اندکی که توانگرند نیاز دارند.

بیشتر کسانی که در چهارچوب قاعده سنتی نظریه سیاسی غرب قلم زده اند یا دموکراسی را نادیده گرفته اند یا از آن انتقاد کرده اند. افلاطون، که نظام دموکراتیک آتن را مسئول محاکمه و مرگ سقراط در ۳۹۹ پیش از میلاد می دانست، در کتاب جمهوری دموکراسی را به عنوان حکومت تعداد کثیری از افرادی که در غار محبوس شده اند و سایه ها را به خطا واقعیت می انگارند محکوم کرد. از نظر افلاطون، دموکراسی به معنای حکومت بی بند و باری و هرزگی بود که در آن همه هیجانانگیز و شهوات نفس مجازند. هرج و مرج نظام دموکراتیک مقدمه حکومت استبدادی است.

در رساله گورگیاس افلاطون، سقراط نه تنها از مردم آتن بلکه از مشهورترین رهبران دموکرات آتن نیز انتقاد می کند. گفته می شود که پریکلِس و تمیستوکلیس از آموزش مردم بر پایه فضایل عدالت و اعتدال غفلت کرده اند. در عوض، به ساختن لنگرگاهها و بندرگاهها و تجارت با خارجیان پرداختند. رساله های افلاطون سخنان زیادی از سقراط را در مذمت انتخاب اعضای شورای ۵۰۰۰ نفری (یا سنا) از طریق قرعه کشی در بر دارند. در این سخنان، که ارسطو نیز خلاصه از آنها را در کتاب ریپوریکابه دست داده است، سقراط می پرسد که آیا کسی یک جراح یا ملوان را با قرعه کشی انتخاب می کند. هنگامی که بناگزییر پاسخ منفی داده می شود، سقراط با طعنه نتیجه می گیرد که انتخاب رهبران سیاسی از طریق قرعه کشی بی معناتر است. از نظر سقراط افلاطون (و ظاهراً از نظر سقراط تاریخی نیز)، دانش سیاسی حرفه ای است قابل قیاس با پزشکی یا دریانوردی، سیاستمدار پزشک روح است.

افلاطون، بویژه در گورگیاس، سقراط را منتقد دموکراسی بر مبنایی دیگر نشان می دهد: دموکراسی فن بیان همگانی یا سخنوری را خراب می کند. بیان دموکراتیک، آن گونه که سوفسطاییان آن را به کمال رساندند، چیزی را به مردم می گوید که خواستار شنیدن آنند نه چیزی را که نیازمند شنیدنش هستند. گفته می شود که سقراط جانش را بر سر این کار گذاشت زیرا از موافقت و همراهی با این فساد خودداری کرد.

ممکن است افلاطون بعداً نگرش خود را معتدل کرده باشد. در رساله سیاستمدار، دموکراسی را از همه حکومتهای قانونمند بدتر، و از همه حکومتهای بی قانون بهتر می داند؛ در کتاب قوانین، دموکراسی، یکی از دو "قانون اساسی مادر" برای "نظام مختلط" محسوب می شود (نظام دیگر حکومت سلطنتی است). هم افلاطون و هم ارسطو شش نظام "ساده" را بر شمرده اند: حکومت یک تن (سلطنت) و شکل فاسد آن (حکومت استبدادی)؛ حکومت چند تن (اریستوکراسی) یا حکومت اشراف و شکل فاسد آن (حکومت عده ای قلیل یا الیگارشی)؛ و حکومت عده کثیری از افراد (دموکراسی معتدل) و شکل فاسد آن (دموکراسی افراطی)، حکومت مختلط نتیجه در هم آمیختن عناصری از دو یا چند حکومت ساده است به شرط آن که آن عناصر از مقولات متفاوتی باشند. یعنی حکومت مختلط حاصل اختلاط حکومت سلطنتی و حکومت استبدادی، اشراف سالاری و الیگارشی، یا دو صورت دموکراسی نیست زیرا آنها به قدر کافی از گرایشهای افراطی به تایید حکومت یک تن، حکومت چند تن، یا حکومت عده کثیری از افراد جلوگیری نمی کنند. بدین

سان "بهترین" نظام "دوم" افلاطون در کتاب *قوانین* دارای بعضی از جنبه های دموکراتیک، از جمله استفاده محدود از قرعه کشی برای انتخاب بعضی از مقامات دولتی، است. اما، سرانجام، این افلاطون است که مبدا قانون است، هرچند برای قوانینی که به منظور کسب موافقت و رضایت مردم وضع می شوند مقدمات مفصلی را تدارک می بیند. این مقدمات، که دلایل نظری قوانین را توضیح می دهند، به منظور کسب موافقت و رضایت بودند نه برای اطاعت کورکورانه.

نظر ارسطو در باره دموکراسی ظاهراً تا اندازه ای از نظر افلاطون مساعدتر و مثبت تر است. با این همه، او هم در کتاب *اخلاق* و هم در کتاب *سیاست "پولیتی"* - آمیزه ای از دموکراسی و الیگارشی- را به عنوان بهترین نظام عملی تایید می کند زیرا "پولیتی" کرایش معدودی ثروتمند به استثمار تعداد کثیری از فقرا و همچنین گرایش تعداد کثیری از فقرا به استثمار تعداد اندک ثروتمندان را مهار می کند. ارسطو به حکومت تعداد کثیری از افراد که در نواحی شهری کوچک تمرکز یافته اند ابراز بیزاری می کند و زمینداران نواحی روستایی را به این دلیل که معتدل ترند و احتمالاً کمتر تحت تاثیر عوامفربیان قرار می گیرند ترجیح می دهد. ارسطو معتقد بود که فلسفه عالی ترین نوع زندگی است، آن نوع زندگی که تنها تعداد اندکی از فراغت و فضیلت برخوردارند و می توانند بدان دست یابند. فیلسوفان، بحق، کسانی هستند که می توانند در مورد اولویتهای دولت- شهر قضاوت کنند زیرا آنان در دوراندیشی یا عقل عملی برتری دارند. ارسطو در کتاب *سیاست* می گوید که بهترین نظام حکومت همانا جامعه

ای است که در آن شهروندی به بهترین اشخاص محدود شود- به دیگر سخن، آن نوع حکومت اشراف است که بر منش و شخصیت افراد استوار باشد نه بر وراثت یا ثروت.

سیسرون (۱۰۶-۴۳ پیش از میلاد)، سیاستمدار رومی، تصور می کرد که دموکراسی تعدیل نشده یک مصیبت است و نظریه ای در باره حکومت مختلط (با عناصر سلطنتی، اشراف سالارانه، و دموکراتیک) را به عنوان نظامی که مطلقاً بهتر است پیشنهاد کرد. سیسرون، در کتاب *در باره جمهوری*، تاکید دارد که سنا، که نماینده اشرافیت است، نقشی اساسی در عمل شایسته حکومت دارد، هرچند می پذیرد که مجلس عوام، که در قبایل تشکیل می شود و ده تن نماینده مدافع حقوق مردم در آنند، بدرستی از حق وتو در مناطق خاص برخوردار است. سیسرون، که یک دوره در سمت یکی از دو کنسول، یا کسانی که بالاترین مقام اجرایی را داشتند، در جمهوری روم خدمت کرده بود، فکر می کرد که ثروتمندان باید بر دستگاه کنسولی نیز نظارت کنند. او همچنین تمسک به دیکتاتوری قانونی شش ماهه را شرایط اضطراری لازم می دانست.

تفکر سیاسی مسیحی در قرون وسطا سخت متأثر از قطعه ای در نامه پولس به رومیان بود که در آن مسیحیان را به تبعیت از قدرتهای برتر، آن گونه که خدا مقدر کرده است، سفارش می کرد. اقتدار و مرجعیت از جانب خدا به حکمرانان و اشراف نازل می شد؛ عامه مردم موجودات فعل پذیر بشمار می آمدند که فعل باید بر آنها واقع شود. در اوایل قرون وسطای مسیحی از دموکراسی به صراحت انتقاد نمی شد، و این امر تا اندازه ای به علت در اختیار

نبودن منابع کلاسیک یونانی بود. این وضع در سده سیزدهم با بازیافت کتاب *سیاست ارسطو* تغییر کرد. توماس آکوئیناس، برجسته ترین مفسر مسیحی ارسطو در قرون وسطا، دموکراسی را به سود سلطنت مشروطه رد کرد. او، در کتاب *در باره پادشاهی*، حکومت توسط یک نفر را می ستاید: درست همان گونه که خدا بر جهان و زنبور ملکه بر کندو فرمان می راند، پادشاه نیز باید بر توده مردم فرمان براند. دانته آلیگیری در کتاب خود *در باره سلطنت جهانی* (۱۳۲۱) حتی با تاکید بیشتری از این تمثیل استفاده می کند.

مارسیلیوس پادوایی را غالباً به اشتباه از پیشروان و منادیان قرون وسطایی دموکراسی نوین می دانند. مارسیلیوس، در کتاب خود به نام *مدافع صلح* (۱۳۲۴)، اظهار می دارد که "بخش وزین تر" مردم منشا قانون است؛ اما عبارت "در کم و کیف" را اضافه می کند که نکته ای قابل توجه است. مارسیلیوس برآستی سزاوار آن است که از منتقدان دموکراسی بشمار آید. انتقادهای تضعیف کننده اش از قضاوت ضعف مردم و گرایش آنان به جاذبه های عوامفریبانه در سراسر نوشته های او پراکنده اند. همان گونه که لئواشتر اوس گفته است، به احتمال قوی تر "مردم گرای" (پوپولیسم) گهگاهی او پوشش حمایتش از یک اقلیت برگزیده جدید و ضدپاپ بود.

مبایدهای نظریه سیاسی نوین

نیکولو ماکیاولی، فیلسوف سیاسی اوایل سده شانزدهم، به رغم شهرتی که به عنوان مدافع حکومت استبدادی دارد، همدردی فراوانی به حال مردم عادی از خود نشان می داد. حتی در کتاب *شهریار* نوشت که در ضرب المثل "صدای

مردم صدای خدا است" حقیقتی وجود دارد. اما مردم، به نوشته او در گفتارها، تنها یکی از دو "خلط" کل واحد سیاسی را تشکیل می دهند؛ تعداد اندکی که قدرتمندند نیروی دیگر غیر قابل چشم پوشی را تشکیل می دهند. ماکیاولی همچنان بر ضرورت وجود رهبر یگانه برای یافتن "روشها و دستورهای جدید" تاکید داشت. او در کتاب *گفتارها* دموکراسی را شکل نا پایداری از حکومت می دانست و از آموزه ای طرفداری کرد که غالباً به عنوان جمهوری خواهی مدنی وصف می شود نه دموکراسی. در *شهریار* به نظر می رسد که اکثریت عوامی را که به آسانی فریب ظواهر را می خورند تحقیر می کند. اما ممکن است قدرت فریب و اغوای افکار عمومی را برای بیشتر مردم برملا کرده باشد.

توماس هابز، در *لویاتان* (۱۶۵۱)، معتقد بود که دموکراسی یکی از سه شکل حکومت است و حکومت سلطنتی و اشراف سالاری دو شکل دیگر را تشکیل می دهند. دموکراسی نظامی است که در آن قدرت حاکمه در مجلسی جای دارد که از آن همه شهروندان است. هابز، به رغم بی طرفی رسمی در مورد لزوم اعمال قدرت سیاسی به توسط یک نفر، چند نفر، یا تعداد زیادی از افراد آشکارا از حکومت سلطنتی به عنوان شکلی از حکومت حمایت می کرد که با بیشترین احتمال صلح و امنیت را پدید می آورد. دموکراسی (یعنی حکومت مستقیم همه مردم) چنان آشکارا غیر عملی است که خارج از بحث است. هابز در کتاب *بهموت*، تاریخی از جنگ داخلی انگلستان در دهه ۱۶۴۰، آن دموکراتهایی را که می خواستند خود حکومت کنند سرزنش می کند. از نظر هابز، مردم عادی

تنها به منافع خودخواهانه خود می اندیشند، آنان مستعد تأثیرپذیری از عوامفربیان مذهبی اند. تنها نقش خاص آنان موافقت کردن با حکمرانی حاکم مطلق است. هابز از آنچه امروزه به گروه‌های دارای منافع مشترک مشهورند بیزار بود و می گفت که آنها کرم‌هایی در پیکر واحد سیاسیند.

آدمی به گفتن این سخنان وسوسه می شود که جان لاک نگرشهای هابز را وارونه کرده است، اما تنها بخشی از آن سخنان حقیقت دارد. لاک واقعاً سلطنت مطلقه را نفی می کرد. از آنجا که لاک حکومت را مبتنی بر رضایت واقعی و مستمر افراد ذکور مالک می دانست، امروزه او را غالباً برجسته ترین متفکر دموکرات تلقی می کنند اما تا بدانجا که حمایت از حقوق اقلیت دارای نقش تعیین کننده برای دموکراسی محسوب می شود، لاک در معرض اتهام تشویق "استبداد اکثریت" است. نکته قابل توجه این است که لاک در رساله دوم تنها دو بار به دموکراسی اشاره می کند؛ او نظام سیاسی مورد دفاع خود را با عنوان حکومت مدنی توصیف می کرد نه دموکراسی. از تاکید لاک بر ملک و دارا بودن آن، که به علت فقدان عقل و کوشش در توده انسانها بناگزیر نابرابرانه است، ظاهراً روشن است که او مخالف روایت‌های مساوات طلبانه، مشارکت جویانه، و مردم گرایانه دموکراسی است. به نظر او، تنها افراد ذی نفع در درون نظام باید حکم کنند که آیا انقلاب موجه است یا نه.

ژان ژاک روسو، با آن که عموماً او را به عنوان پدر دموکراسی نوین می ستایند، دموکراسی را به معنای لفظی حکومت همه یا حتی اکثریتی از مردم به این دلیل که غیر عملی است رد کرد. او در کتاب *قرارداد اجتماعی*

(۱۷۶۲) نوشت که دموکراسی راستین هرگز وجود نداشته است و هرگز وجود نخواهد داشت زیرا نمی توان فکر کرد که مردم دائماً جمع شوند و به بحث در باره امور عمومی و اداره کردن آن امور بپردازند. در واقع حکومت کردن افراد بر تعدادی اندک خلاف نظم و ترتیب طبیعت است. تنها "ملتی از خدایان" می تواند به گونه ای دموکراتیک بر خود حکومت کند. اما لازم است تمایز دقیقی را که روسو میان حکومت و قانونگذاری قایل است به یاد داشته باشیم. با آن که مردم نمی توانند حکومت کنند، اما باید اصول اساسی قانون یا چارچوب قانون کلی کار روزمره مقامات را بیان کنند.

حتی اگر قرار باشد که نظر روسو در باره حکومت از کتاب *قرارداد اجتماعی* استخراج شود، می توان نشان داد که او بیشتر به مسأله رهبری می اندیشیده است تا حکومت روز به روز مردم به طور دسته جمعی. او بر نقش بنیادگذار - قانونگذار (غیرانتخابی) در ایجاد شرایطی تاکید می کند که از آن اجتماعی بتواند پدید آید که افراد آن با "اراده کلی" با یکدیگر پیوند داشته باشند. تمایزی که روسو میان اراده کلی و "اراده همه" قایل شده است بحث بی پایانی را در مورد منظور او برانگیخته است. ظاهراً از نظر روسو ما تنها زمانی چنان که شایسته است رأی می دهیم که از صدای درونی خویشتن کمال یافته خویش پیروی کنیم و برای منافع عمومی رأی دهیم صرف نظر از آن که چه تاثیری بر شخص ما دارد. اگر در باره خط مشی عمومی خودخواهانه بر پایه آن چیزی تصمیم بگیریم که فکر می کنیم به سود گروه همسود خاص خواهد بود، نتیجه نادرستی به بار خواهد آمد. اراده همه به معنای سرجمع ساده

اراده های (خودخواهانه) خاص است. از این رو رأی دهی اکثریت - یا حتی رأی دهی به اتفاق آرا- تنها از نظر شیوه عمل دموکراتیک است. تصمیمی که اساساً دموکراتیک است تنها زمانی حاصل می شود که همه یا بیشتر مردم مظهر اراده کلی باشند. روسو فکر حکومت مبتنی بر انتخابات را رد می کرد. تنها قانونگذاران راستین مردمند؛ مجلسی متشکل از نمایندگان (همچون در انگلستان) مردم را از حق آنان در مورد بیان اراده کلی محروم می سازد و پس از هر انتخاب آنان را به بردگی باز می گرداند.

جان استوارت میل، که کتاب او به نام *در باره آزادی* (۱۸۵۹) به عنوان اثری کلاسیک در تفکر آزادی خواهانه دموکراسی بشمار می آید، به حکومت اکثریت غیرصالح بسیار بدگمان بود. او بیم آن داشت که مبدا اکثریتهای انتخاباتی نوپدید استبدادی شوند و بر حریم خلوت افراد فرمان رانند و دعاوی مشروع اقلیتها را نادیده گیرند. او از این نیز بیم داشت که در هر نظام دموکراتیک کوچک ترین مخرج مشترک سلیق به همه عرصه های زندگی تعمیم یابد.

ادموند برک، پدر مسلک محافظه کاری، در *تأملاتی در باره انقلاب در فرانسه* (۱۷۹۰)، دموکراسی تعدیل نشده را "بی شرمانه ترین" چیز در جهان می خواند. دموکراسی توده بی شرمانه است زیرا هیچ معیاری را برتر از خود نمی شناسد. این گونه دموکراسی، اخلاقیات به مفهوم سنتی - یعنی به عنوان یک معیار عینی قابل کشف به توسط عقل و خارج از دسترس اکثریتها- را نابود می کند. او پیش از آن، در اثر معروف خود به نام *سخن با رأی دهندگان بریستول*، اعلام می کند که وظیفه نماینده مجلس این است که از وجدان پیروی کند و هر اندیشه

ای را که انتخاب کنندگان پیروی از آن را در جریان عمل دستور می دهند به صراحت رد کند. اولییتی که برک برای "اشراف سالاری طبیعی" قایل است یادآور ارسطو است. او، وحشت زده از خشونت و تعدی انقلاب فرانسه، آشکارا این تصور را که اراده سرچشمه قانون است محکوم می کند، اعم از آن که اراده تعداد زیادی از افراد باشد یا اراده تعدادی اندک. عقل و سنت باید هم اراده اکثریتها و هم اراده اقلیتها، هم اراده مردم و هم اراده پادشاهان را مهار کنند. برداشت برک از نماینده مستقل درست در نقطه مقابل روسو قرار دارد که حکومت مبتنی بر نمایندگی را رد می کند.

گ.و.ف. هگل نیز با اندیشه های انقلاب فرانسه، مانند حاکمیت مردمی و نظریه مبتنی بر کفالت در باره نماینده گزینی، مخالف بود. هگل در کتاب *فلسفه حقوق*، (۱۸۲۱) هرگونه مفهوم مستقل از یکدیگر که عقیده آنان باید برای حاکمان الزام آور باشد رد می کند. مفهوم "مردم" نوعی انتزاع است و بدین لحاظ اراده ای ندارد که از آن پیروی شود.

کارل مارکس در *نقد فلسفه دولت هگل* (۱۸۴۳)، آنچه را دموکراسی راستین می خواند با دموکراسی دروغین حکومت انتخاباتی آزادی خواه بورژوازی مقابله می کند. برای مارکس، دموکراسی راستین نه یک نظام سیاسی بلکه شرایطی است که بعداً آن را "کمونیسم نهایی" می خواند؛ این وضعیت نشان دهنده اعتلای همه نهادهای سیاسی و نفی ستمگریهای چند گانه اقتصادی، اجتماعی، دینی، فرهنگی، سیاسی است که تاکنون بر انسانها فرمان رانده اند. مارکس و فریدریش انگلس، در *بیانیه کمونیستی*

(۱۸۴۸)، می گویند که نخستین گام در انقلاب آینده طبقه کارگر رساندن طبقه کارگر به سطح طبقه حاکمه و به دست آوردن دموکراسی است. منظور مارکس از دموکراسی اعمال آمال آزادی خواهی که در آن زمان مطرح بود، مانند حق رأی همگانی، انتخابات منظم، رقابت دو یا چند حزب سیاسی، آزادی مطبوعات و حکومت قانون، نبود. این اعمال صرفاً پوششهایی برای جور و ستم طبقه حاکمه بورژوا در حق پرولتاریا هستند. در بهترین حالت پرولتاریا ممکن است از آنها به عنوان بخشی از راهبرد (استراتژی) خود برای سرنگون کردن نظام آزادی خواهانه استفاده کند. *بیانیه کمونیستی* دموکراسی آزادی خواه یا دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را "دموکراسی عدم آزادی" وصف می کند. آزادی راستین متضمن پایان از خود بیگانگی در همه شکل‌های آن است، و پیش شرط از میان رفتن از خود بیگانگی برانداختن سرمایه داری است. (انگلس بعداً بر پایه موفقیت انتخاباتی "حزب سوسیال دموکرات آلمان" معتقد شد که حق رأی همگانی ممکن است انقلاب را تسریع کند.)

هرچند انتقادهای وارد شده بر دموکراسی را معمولاً منبعث از جناح راست می دانند، مارکس و انگلس نشان می دهند که انتقادی از جناح چپ نیز وجود دارد. منتقدان جناح چپ به این علت به دموکراسی آزادی خواه حمله می کنند که به اندازه کافی دموکراتیک نیست. منتقدان جناح چپ مایلند تمایزی میان اراده اعلام شده مردم که تجاوزگران آن را تحریف کرده و مورد دخل و تصرف قرار داده اند و اراده اصیل مردم شوند. اراده راستین مردم تنها پس از آن که جامعه طبقاتی به وضعیتی از برابری تبدیل شود می

تواند ابراز وجود کند. به گفته آنتونیو گرامشی، مارکسیست ایتالیایی، جوامع بشری تاکنون به "کسانی که می دانند" و "کسانی که نمی دانند" تقسیم شده اند. اقلیت ممتاز، یعنی کسانی که می دانند، اکثریت عظیم مردم را وادار می کنند که نابرابری را به عنوان امری طبیعی و اجتناب ناپذیر بپذیرند. تنها از طریق انقلابی تمام و کمال در فرهنگ مردمی است که کسانی که در اکثریتند می توانند دریابند که نباید بی حرکت بمانند. آنان در مقام شهروندان دموکرات می توانند جهان سیاسی- اجتماعی را دگرگون سازند و اختلاف میان کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند را از میان ببرند.

در دانش سیاسی معاصر بحثی در این باره وجود دارد که آیا مفهوم اراده راستین مردم به ناگزیر به تمامت خواهی منجر خواهد شد یا نه. ج.ل. تالمن، که اصطلاح "دموکراسی تمامت خواه" را ساخته است می گوید که این جریان فکری، که با مفهوم اراده کلی روسو پدید آمده است و از طریق مارکس به ولادیمیر ایلیچ لنین و یوسف استالین رسیده است، از بیان دموکراتیک استفاده می کند تا دموکراسی را بر اندازد. به اعتقاد تالمن، دموکراسی تمامت خواه برداشتی اختیاری و محدود از آنچه واجد شرایط مردم بودن است دارد.

امروزه معدودی از پژوهشگران تا بدین حد با تالمن همراهی می کنند، و بعضی از متفکرانی که می کوشند نگرشهای مارکس و زیگموند فروید را ترکیب کنند نظر تالمن را رد می کنند. در واقع، آنان می گویند که انتقادی اصالتاً تندروانه از دموکراسی مانند انتقاد مارکس و گرامشی برضد تمامت خواهی- یعنی به نوعی دموکراسی راستین- منجر می شود.

هربرت مارکوزه یک نمونه از چنین متفکر دموکرات افراطی است. رابرت پل ولف یک نمونه دیگر است.

می توان از آثار کلاسیک نظریه سیاسی انتقادهای بسیار بیشتری را بر دموکراسی ذکر کرد. جیمز مدیسون در مقاله دهم *فدرالیست* (۱۷۸۷) نوشت که دموکراسی ناب نمی تواند اختلاف حاصل از دسته بندیها را چاره کند. مونتسکیو در اثر دوران ساز خود *روح القوانين* (۱۷۴۸) بدگمانیهای زیادی به جمهوریهای دموکراتیک نشان داد و آشکارا جمهوریهای اشراف سالارانه را برتر دانست. مونتسکیو در آموزه مشهور تفکیک قوا اندیشه حاکمیت مردم را رد می کند. از نظر ایمانوئل کانت تنها انتخاب ممکن انتخاب میان شکل جمهوری و شکل استبدادی حکومت است. در حکومت جمهوری قوای مجریه و مقننه از هم جدا هستند؛ در حکومت استبدادی آنها یگانه اند. دموکراسی، که کانت آن را مبتنی بر وحدت قوای مجریه و مقننه می داند، ذاتاً استبدادی است ولو آن که اراده اکثریت حاکم باشد نه اراده یک شخص واحد.

مکتب نخبگان

با مطرح کردن انتقادهای عمده ای که در نظریه سیاسی غرب از دموکراسی شده است، اینک در موقعیتی هستیم که به بررسی استدلال های مکتب به اصطلاح نخبگان نظریه پردازان سیاسی در سده بیستم بپردازیم. امروزه در گفتگو عادی اصطلاح "نخبه گرا" دلالتی موهن دارد. فرض بر این است که نظریه پردازانی که بر حکومت اجتناب ناپذیر نخبگان در یک جامعه تاکید دارند ضددموکراتیک و شاید حتی طرفدار فاشیسم باشند. اما بررسی دقیق تر نشان خواهد

داد که نظریه پردازان دموکراسی به گونه ای فزاینده به قبول روایتی از نظریه نخبگان رسیده اند، هرچند همگان در این گرایش سهیم نیستند. یوزف شومپتر، کارل فریدریش، رابرت دال، و سیمور مارتین لیپست نمایندگان تفکر دموکراتیک "واقع گرایانه" در علوم اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحدند.

مکتب فکری نخبگان تقریباً با شروع قرن بیستم با اندیشه های گائتانو موسکا، ویلفردو پارتو، و روبرت میشلز آغاز شد. موسکا واضع اصطلاحاتی چون "طبقه حاکم" و "طبقه سیاسی" است. پارتو در باره "گردش نخبگان" مطلب نوشته است. میشلز، در بررسی خود در باره "حزب دموکراتیک سوسیالیست آلمان" اصطلاح "قانون آهنین الیگارشی" را ساخت.

موسکا، که از ۱۸۸۳ نوشتن در باره نقش نخبگان، یا اقلیتهای سازمان یافته، در هر جامعه را آغاز کرد، اعلام داشت که هر جامعه ای، چه خود را دموکراسی بنامد چه اشراف سالاری و چه حکومت سلطنتی، تحت حکمرانی یک اقلیت خواهد بود. هر جامعه به یک طبقه حاکم (اقلیت) و یک طبقه محکوم (اکثریت) تقسیم می شود. طبقه محکوم در حکومت شرکت ندارد بلکه تنها از آن تبعیت می کند. موسکا تاکید داشت که این گفته دروغی بیش نیست که توده های مردم در دموکراسیهای انتخاباتی نمایندگان خود را انتخاب می کنند. برعکس، نمایندگان آنان را اقلیتهای متشکلی که اراده خود را بر اکثریت نامتشکل تحمیل می کنند نامزد و انتخاب می کنند.

با توجه با نتیجه گیری موسکا که انتخابات چیزی جز توافق نابرابر میان اقلیتهای متشکل و اکثریت نامتشکل نیست، تا حدی شگفت

انگیز است که دریابیم که او بشدت مخالف توسعه دادن حق رأی است. با این همه، او در ۱۹۳۳ در واپسین روایت نظریه طبقه حاکم خویش اعلام کرد که حق رأی همگانی تهدید عمده برای دموکراسی آزادی خواه است زیرا توده ها در مقایسه با نخبگان دمدمی مزاج ترند و بیشتر در معرض اغواگری عوامفربانند. تجربه دیکتاتوری فاشیستی ایتالیا ظاهراً موسکا را به تجدید نظر در اندیشه های خود در باره انفعال توده ها واداشته است، توده هایی که به نظر موسکا به گونه ای از جانب بنیتو موسولینی به جنبش درآمده اند که پیش از حق رأی همگانی و ترغیب مشارکت دموکراتیک نامتحمل بوده است.

خواه در حرکت سریع و مستمر توانا ترین عناصر از توده مردم عادی به طبقه حاکم نهفته است، بیزاری از توده ها را از نظریه موسکا گرفت. او همچنین برداشت موسکا از اقلیت متشکل را تا آنجا تعدیل کرد که هرگونه اشاره به توده گری و تبانی از میان رفت. دورسو، با تاکید بر رقابت مستمر میان بخشهای طبقه حاکم و طبقه سیاسی از طریق احزاب سیاسی، از نهادهای دموکراسی آزادی خواه بشدت حمایت کرد. او نقش برجسته در جنبش مقاومت علیه دیکتاتوری فاشیستی ایفا کرد و پس از جنگ "حزب عمل" را که چپ میانه رو بود مورد حمایت قرار داد.

موسکا که در اوج دیکتاتوری فاشیستی مطلب می نوشت، ملاحظه کرد که نظامهای خودکامه نسبت به نظامهای آزادی خواه طاقت بیشتری دارند. به تصور او، نظامهای آزادی خواه تنها در شرایط رونق اقتصادی و شکوفایی فکری می توانند پیشرفت کنند. شوخی روزگار این است که چون موسولینی در ۱۹۲۵ قانونی را بزور به تصویب رساند که به موجب آن رئیس حکومت (یعنی خود او) دیگر در برابر مجلس مسؤول و پاسخگو نبود، موسکا به تنهایی در سنا از حکومت پارلمانی آزادی خواه دفاع کرد.

موریس دوورژه، جامعه شناس فرانسوی، در کتاب *احزاب سیاسی* (۱۹۵۱)، هنگامی که نوشت که لازم است فرمول مشهور آبراهام لینکلن، یعنی "حکومت مردم، توسط مردم، و برای مردم"، به صورت "حکومت برای مردم توسط اقلیت نخبه ای برآمده از مردم" بازنویسی شود، شالوده نظریه ای "واقع گرایانه" در باره دموکراسی در چارچوب نگرش موسکا و مطابق تجدید نظر دورسو را فراهم ساخت. پس از آن، این دستور توانست نقش یگانه تعریفی از دموکراسی را که با واقعیت سازگار است بازی کند.

نظر اورتگا در باره پیروزی فرادموکراسی

اگر مکتب نخبگان که با موسکا، پارتو، و میشلس پدید آمد لزوم حکومت اقلیت را اعلام کرد، خوزه اورتگائی گاست، ادیب اسپانیایی، در کتاب *طغیان توده ها* (۱۹۳۰) استدلال کرد که در غرب درست عکس آن روی داده است.

خلف راستین موسکا در مکتب نخبگان گوئیبدو دورسو بود که امروزه در خارج از ایتالیا در واقع ناشناخته است. دورسو، که در ۱۹۴۷ درگذشت، از اهالی جنوب ایتالیا بود. او، با تاکید بر این که قدرت دموکراسی آزادی

اورتگا، که با نگرشی می نوشت که تا حدی یادآور فریدریش نیچه بود (هرچند نسبت به نیچه گرایش بس بیشتری به آزادی خواهی و سوسیالیسم داشت)، افسوس می خورد که در حالی که قبلاً دلبستگی به حکومت قانون محرک دموکراسی آزادی خواه بود، اینک نوعی فرادموکراسی غالب شده است که مردم عادی و نخبه گان را به نحوی یکسان فاسد می کند. در همه عرصه های زندگی، از جمله هنر و ادبیات، "طغیان توده ها" کیفیت هستی آدمی را تباہ کرده است.

از نظر اورتگا، همچنان که از نظر نیچه، دموکراسی توده ای بیشتر یک بلای فرهنگی است تا شکلی از حکومت. اصطلاح "انسان توده وار" مترادف با فقیران یا توده های کارگر نیست بلکه سنخ روانی نمونه جامعه موجود صرف نظر از سطح درآمد و تحصیلات است. آموزش نابود شده است؛ تربیت فنی جای آموزش انسان گرایانه را گرفته است.

اورتگا معتقد بود که دموکراسی، که حکومت مردم معمولی از پایین تلقی می شود، با اداره شایسته امور عامه مغایرت دارد. تقدیر اشخاص برخوردار از استعداد و ذوق معمولی این است که مسیر حرکت خویش را از نخبگان فرهنگی فراگیرند. او نوشت که توده انسانها وجود دارند تا اقلیتهای برگزیده ای که معیارهای اخلاق و ذوق را بر آنان تحمیل می کنند آنها را برانگیزانند.

اورتگا همانند موسکا، از حمله به حکومت پارلمانی آزادی خواه خودداری کرد و بویژه

نهادهای پارلمانی را تایید نمود. او، همانند موسکا، فاشیسم موسولینی را رد کرد. در واقع اعلام کرد که دولت پلیسی فاشیستی چیزی جز فرادموکراسی با چهره حیوانی نیست.

جنتیله و فاشیسم

مخالفت فاشیسم ایتالیایی با دموکراسی مبتنی بر نمایندگی به بهترین وجه از سوی جووانی جنتیله (۱۸۷۵-۱۹۴۴)، فیلسوف ایتالیایی، بیان شد. جنتیله، که در دیکتاتوری فاشیستی ایتالیا مقامهای گوناگونی داشت، بخش عمده ای از مقاله مربوط به آموزه فاشیستی را که در ۱۹۳۲ در *دانشنامه ایتالیا* منتشر شد نوشت، هرچند موسولینی نام خود را در زیر آن گذاشته بود. این مقاله مخالفت فاشیسم با ایدئالوژیهای دموکراتیک را اعلام می کند. فاشیسم امکان حکومت اکثریت را رد می کند و نابرابری انسانها را به عنوان امری سودمند می ستاید. نظامهای دموکراتیک این توهم را ایجاد می کنند که مردم حاکمیت دارند؛ در حقیقت، حاکمیت از آن منافع خاص نهفته در صحنه ها است. دموکراسی، برعکس نظامی که علناً تحت حکومت یک شاه است، نظامی است با تعدادی شاه مخفی که استبداد جمعی را اعمال می کنند، استبدادی که بسیار بد تر از استبداد هر مستبد علنی است.

منزلت واژه دموکراسی در سده بیستم چنان عظیم بود که حتی فاشیسم هم لازم دید ادعا کند که دموکراسی راستین است. از این رو آموزه فاشیستی اعلام داشت که، هرچند فاشیسم مخالف آن نوع دموکراسی است که ملت را به کوچک ترین مخرج مشترک اکثریت فرو می

برجسته ای که به درجات گوناگون از دموکراسی انتقاد کرده اند از دیکتاتوریهایی نازیستی و فاشیستی فعالانه حمایت کرده اند. از برجسته ترین آن می توان مارتین هایدگر فیلسوف، کارل اشمیت حقوقدان، و لوئیجی پیراندلوی نمایشنامه نویس را نام برد.

هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶)، نویسنده کتاب *هستی و زمان* (۱۹۲۷) و فیلسوف آگزیستانسیالیست برجسته سده بیستم، اندکی پس از به قدرت رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳ به "حزب نازی" پیوست و ده ماه در سمت رئیس دانشگاه فریبورگ خدمت کرد. حتی پس از ترک این مقام، که تحت آن تعدادی سخنرانی در حمایت از "انقلاب ملی" هیتلر ایراد کرد. بر این اعتقاد باقی ماند که ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم)، در اصل یا حداقل در آغاز، از توان نجات دادن اروپا از نیهیلیسم (نیست انگاری) دموکراتیک بورژوازی برخوردار بوده است.

هایدگر، در سخنرانی افتتاحیه خود در سمت رئیس دانشگاه، از چندین نظر به دموکراسی حمله کرد. به نظر می رسید که بر روایت آرمانی شده ای از اصل رهبری هیتلر صحه می گذارد. او می گفت که جامعه جدید باید دوباره سازمان داده شود تا با تاثیرات مخرب شهری شدن و فناوری (تکنالوژی) افسار گسیخته مبارزه شود. سلسله مراتبی از گروهها باید جای جامعه توده وار را بگیرد. جامعه باید حول انضباط، کار، و "خدمت مردانه" سازمان داده شود. نظامهای چندحزبی نباید وجود داشته باشد؛ به جای آنها یک حزب وجود دارد که به

کاهد، با این همه ناب ترین شکل دموکراسی است هرگاه ملت چنان بدرستی سازماندهی شود که به صورت ساختاری متشکل از گروههای بهم پیوسته درآید تا بدین وسیله مستعد ترین افراد توده مردم به رأس امور ترقی کنند. مفهوم ضمنی و پیامد این نظر آن است که اراده و خواست راستین ملت به توسط یک رهبر، دوچه، یعنی خود موسولینی بیان شود.

جنتیله، در واپسین اثر خویش، یعنی *پیدایش و ساختار جامعه*، که در ۱۹۴۶ پس از مرگ او منتشر شد، با این نظر که دموکراسی اصیل، به نام یکی شدن کامل فرد و دولت، خلوت شخصی و فردگرایی را رد می کند، این ادعای متناقض نمای خود را که فاشیسم همانا دموکراسی راستین است بسط داد. به جای آن که دولت فرد را در کام خود کشد، در دموکراسی فاشیستی عکس آن اتفاق می افتد، زیرا دولت فاشیستی اراده فرد در کلیت آن است. جنتیله برای توجیه این نگرش تمرکزگرا و اقتدارطلبانه به دموکراسی ادعا می کرد که دولت-شهر یونان باستان منبع فکری او بوده است.

روشنفکران فاشیست مخالف دموکراسی

یادآوری این نکته مهم است که انتقادهای وارد شده بر دموکراسی از حیث محتوا و مقصود بسیار متنوعند و کاملاً می توان تحاشیهایی نظری در مورد دموکراسی داشت و در عین حال عملاً آن را بر بدیلهايش ترجیح داد. از طرف دیگر، همان گونه که بحث جنتیله نشان می دهد، بعضی از روشنفکران

مردمی متحد با اراده واحد و رهبر واحد خدمت می‌کند.

هایدگر، در مصاحبه‌ای با شورای دبیران مجله *اشپیگل*، در ۱۹۶۶، که پس از مرگ او منتشر شد، با آن که آنچه را با حسن تعبیر تجلیات خشن تر ناسیونال سوسیالیسم می‌نامید رد کرد، به دموکراسی شکاک ماند، و اعلام داشت که متقاعد نشده است که دموکراسی بتواند واکنش خلاق در برابر هنجارهای تکنولوژیک که در جهان جدید پخش می‌شوند از خود نشان دهد. هایدگر پس از آن چنین ادامه داد که دموکراسی در بهترین حالت تنها نیمی از حقیقت را در بردارد، و علت آن تا اندازه‌ای این است که با این توهم عمل می‌کند که بر تکنولوژی جهانشمول به آسانی می‌توان کنترل یا غلبه کرد.

کارل اشمیت، که پیش از به قدرت رسیدن هیتلر حقوقدان مشهور بود، در شور و شوق اولیه به دیکتاتوری نازیها با هایدگر شریک بود، اما بعداً موضع محتاطانه‌تر اختیار کرد. هم اشمیت و هم هایدگر از این که فرد در زمان جنگ قربانی دولت شود تمجید می‌کردند، امری که از نظر اشمیت جوهر سیاست بود. اشمیت در مفهوم *امر سیاسی* (۱۹۲۷)، سیاست را رابطه میان دولتهای دوست و دولتهای دشمن می‌داند. وی اندیشه‌های مبتنی بر همکاری و اندیشه‌های انسان دوستانه ابداع شده برای حمایت از دموکراسی را نفی کرد. او طی حکومت رژیم نازی به نام نظریه‌ای تصمیم‌گیرانه در باره قانون توجیهاتی برای بی‌قانونی هیتلر به رشته تحریر درآورد.

لوییجی پیراندلو (۱۸۶۷-۱۹۳۶)، برنده جایزه نوبل ادبیات در ۱۹۳۴، که بیشترین شهرت او برای نمایشنامه‌های شش شخصیت در جستجوی یک نویسنده و هانری چهارم است، با پیوستن به "حزب فاشیست" یکی از حامیان فعال فاشیسم ایتالیا شد. عضویت او در "حزب فاشیست"، که برای آن تبلیغات زیادی شد، در ۱۹۲۴، یعنی زمانی صورت گرفت که رژیم پس از مرگ جاکومو مائوتوتی نماینده سوسیالیست پارلمان در اثر سوء قصد در خطیرترین وضعیت بحرانی بود. بسی پیش از ظهور فاشیسم در ۲۳ اکتوبر ۱۹۲۲ در راهپیمایی روم، پیراندلو از دموکراسی پارلمانی ایتالیا سرخورده شده بود. او در داستان *پیر و جوان* (۱۹۰۹) نشان داد که دموکراسی ایتالیایی به روح جنبش آزادی بخش سده نوزدهم، که در لشکرکشی جوزپه گاریبالدی برای متحد کردن ایتالیا تجسم یافته بود، خیانت کرده است. پیراندلو از آنچه فساد رایج در حکومت روم پس از اتحاد در ۱۸۷۰ می‌دانست سخت عصبانی بود. او، در این داستان، دموکراسی آزادی خواه ایتالیا را حکومتی آلوده به لجن وصف می‌کند. او از استثمار ایتالیای جنوبی از سوی حکومت‌های آزادی خواه متوالی بسیار خشمگین بود. طی جنگ جهانی اول و پس از آن با تندخویی بسیار به احزاب سوسیالیست و کمونیست ایتالیا حمله کرد و خواستار شکل‌گیری مجدد ملی‌گرایی شد. پیراندلو نیز، همانند هایدگر در آلمان و جریانها خشن تر نازیسم، در اثر تبلیغ هم‌رنگی شدید با جماعت از سوی "حزب فاشیست" بتدریج از آن فاصله گرفت. اما هرگز در حمایت علنی خویش از موسولینی تردیدی به خود راه نداد؛ او

موسولینی را به عنوان بازیگر کاملی که احساس خویش از زندگی همواره در تغییر را بر صحنه سیاسی معاصر با متانت و هیبت به نمایش می گذاشت ستایش می کرد.

فوگلین و اشتراوس: منتقدان مهاجر

اریک فوگلین (۱۹۰۱-۱۹۸۵) و لئو اشتراوس (۱۸۹۹-۱۹۷۳) دو نظریه پرداز سیاسی برجسته بودند که به عنوان فراری از آلمان نازی و اتریش تحت اشغال آلمان نازی به ایالات متحد مهاجرت کردند. هر دو اندیشمند در برابر سنت دموکراسی آزادی خواه جدید شدیداً موضع انتقادی داشتند؛ هیچ یک از آن دو این سنت را دارای توان فکری و معنوی برای دفاع از کرامت فرد در برابر حملات بی سابقه جنبشهای تمامت خواه در قرن بیستم نمی دانستند. هر یک از آن دو به شیوه ای متفاوت در پی بازیافت مبانی کلاسیک (افلاطونی و ارسطویی) دانش سیاسی بود. فوگلین و اشتراوس، برخلاف هایدگر و اشمیت، بشدت با تمامت خواهی مخالف بودند؛ آنان به جای همکاری با نازیسم در برابر آن ایستادند.

فوگلین بویژه از عناصر اندیشه جان لاک در دانش اجتماعی انگلیسی- امریکایی انتقاد می کرد. از نظر فوگلین، جان لاک ویرانگری برای سنتها بود که چیزی به جای آن قرار نداد. اشتراوس، به دانش سیاسی امریکایی، با آمیزه ای از اثبات گرایی، رفتارگرایی، و تاریخ گرایی (حسن تعبیری از فلسفه هایدگر) حمله کرد. هم فوگلین و هم اشتراوس

سازماندهی دو باره نخبگان قادر به طرح مسایل و موضوعات قابل بحث در امور انتخاباتی را برای دموکراسیهای آزادی خواه حیاتی می دانستند. آنان در این نقطه اتفاق نظر داشتند. شناخت آثار کلاسیک ماقبل مدرن نظریه سیاسی برای فهم بحران جدید دموکراسی قانون مدار ضروری است؛ این نوع دموکراسی برای به سلامت گذاشتن از توفانهای جنبشهای توده ای ویرانگری فرا خوانده شده است که خواستار تبدیل سیاست به فرایند رستگاری این جهانی به توسل به جادوی آرمان گرایی است.

نتیجه گیری

همان گونه که مثالهای جنتیله، هایدگر، اشمیت، و پیراندلو نشان می دهند، بعضی از منتقدان سده بیستمی دموکراسی به درجات متفاوت با فاشیسم و نازیسم همراهی کردند. اما بسیاری از منتقدان دیگر را که در این جا مورد بحث قرار گرفته اند بسختی می توان دشمن جامعه باز یا منادی فاشیسم خواند. براستی، شاید دموکراسی، برای آن که به شناخت بهتری از خویش دست یابد، به منتقدان اندیشمند نیاز داشته باشد.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این سلسله ادامه دارد

انواع ماده ترکیبی اجزاء عالم

Matter

۱- ماده Matter معمولی، بدنهای ما و سیارات از آن درست شده اند.

۲- ماده تاریک Dark Matter قریب ۸۰ تا ۸۵ ماده موجود در جهان را تشکیل می دهد، ولی چه می باشد خود از اسرار است.

۳- ضد ماده Anti Matter گویا دنیای دیگری از آن باشد.

آنکه پرنفش زد این دایره مینائی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
حافظ

هرکسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن هوش نیست
مولانا

می شود. وجود ماده تاریک در کلاسترهای کهکشانی بزرگ می تواند از حرکات کهکشانهای تشکیل دهنده روشن شود. یک قسمت عمده از ماده تاریک امکان دارد در فرم ستارگان با جرم کم باشد و یا اجسامی در جرم ژوپیتری باشد، چنین ماده معمولی را باریونیک baryonic گویند.

ماده تاریک ممکن است در فضای بین کهکشانهای وجود داشته باشد. و بدین ترتیب می تواند دانسیته متوسط عالم را تا میزان دانسیته بحرانی لازم بالا برد که بتواند انبساط فعلی عالم را برگرداند.

ماده تاریک Dark Matter

ماده ای که حضورش می تواند از اثراتش روی حرکات ستارگان و کهکشانهای استنباط شود، ولی آنها نمی توانند مستقیماً دیده شوند زیرا خیلی کم تشعشع یا رادیاسیون کمی دارند، از اینرو همچنین به عنوان جرم گمشده missing mass نامیده می شوند، اینطور فکر می شود که حداقل ۹۰ درصد جرم عالم به شکلی در ماده تاریک مستقر شده باشد!

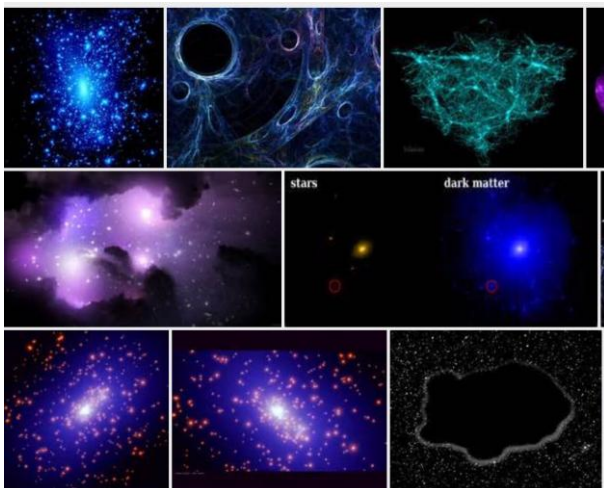
شواهد برای ماده تاریک در کهکشانهای مارپیچی به واسطه انحناهای گردشی آنها پیدا

که برحسب پاره ای از تئوریه‌ها در مراحل اولیه بیگ بنگ تولید شده اند و تا به حال به تعداد بسیارکافی از آنها باقیمانده است که می‌توانند به طور بسیار کافی به دانسیته عالم کمک نمایند، ترم گرم بدین معنی است که این ذرات خیلی سریع حرکت می‌کنند (سرعت شان تا نزدیک سرعت نور می‌رسد).

(باریون baryon هر جزو از کلاس ذرات subatomic که شامل پروتونها و نوترونها می‌باشند) و non baryonic matter یک شکل فرضی از ماده است که حاوی باریون‌ها نیستند.)

اخترشناسان نمی‌توانند ماده تاریک را به طور مستقیم ردیابی کنند زیرا هیچگونه نور و تشعشعی از خود ساطع نمی‌کند، با این حال حضور آن را می‌توان از نظر جاذبه ای در چرخش محوری کهکشانیها استنتاج کرد.

ستارگان کهکشانیها باچنان سرعتی در حرکت هستند که اگر به خاطر قوه جاذبه ای یک نوع ماده نامرئی نبود، در اثر قوه گریز از مرکز از هم فرار می‌کردند و کهکشانیها متلاشی می‌شدند، و یا اصلا از ابتدا شکل نمی‌گرفتند.



اگر تئوری بیگ بنگ درست باشد، مقدار بسیار زیادی از ماده تاریک بایستی در شکل غیرباریونیک non baryonic باشد مانند اکسیون‌ها فوتینوها و یا به مقدار بسیار زیاد نوترینوها باشد.

ماده تاریک به دو قسم می‌باشد:

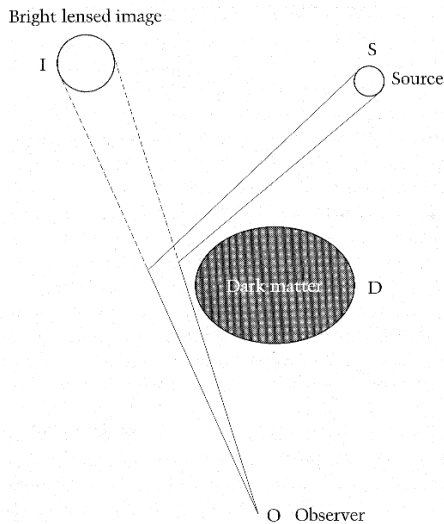
Cold Dark Matter. (CDM) ماده تاریک سرد، Hot Dark Matter (HDM) ماده تاریک داغ؛

ماده سیاه سرد، CDM یک نوع بخصوص از ماده غیرباریونیک non baryonic matters است که تا زمان حال به تعداد کافی باقیمانده، از اینرو به میزان بسیار زیاد به دانسیته عالم حاضر کمک می‌کند. ترم سرد بیشتر از اینجهت است که این ذرات با سرعت خیلی کمتر از سرعت نور حرکت می‌کنند، مانند اکسیونها و فوتینوها (axions ذرات فرضی که یکی از کاندیدهای مهم برای ماده تاریک می‌باشد، و تصور می‌شود که به مقدار بسیار زیاد در بیگ بنگ به شکل ماده تاریک تولید شده اند).

ماده سیاه داغ Hot Dark Matter HDM یک نوع بخصوص از ذرات غیر باریونیک هستند



ردیابی شود، زیرا آن نه نوری از خود منتشر می کند و نه موجب انعکاس نور یا رادیاسیون می شود، ولی حضور آن می تواند استنباط شود، زیرا نیروی جاذبه ای آن نوری را که از کهکشانهای دور دست می آید منحرف می سازد.



بعلاوه محاسبات در گردش سریع کهکشانها دال بر وجود يك نیروی نادیدنی فوق العاده ای می باشد که نیروی کششی جاذبه ان سبب پیوستگی مجموعه ها(خوشه های)ستاره ای با هم می باشد، بدون این نیروی خارق العاده به طور یقین کهکشانها از هم پراکنده می شدند.

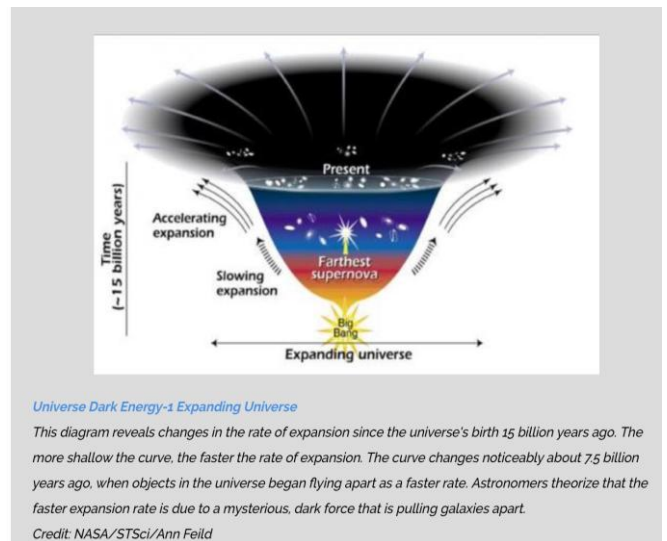
قوانین کپلر به ما می گوید که سرعتی که با آنها سیارات به دور خورشید می چرخند به طور فزاینده ای کم می شود. همینطور که ما به سیارات دورتر و دورتر نگاه می کنیم، متوسط سرعت زمین، يك کمی بیشتر از شش مرتبه متوسط سرعت پلوتو است.

همینطور، قواعد کپلر در ابرهای خنثی هیدروژن که به دور کهکشانها در حال حرکت هستند صادق می باشد. ما در این انتظار هستیم ببینیم که ابر دورتر از مرکز يك کهکشان با

(مطالعات نشان می دهد که ماده تاریک قریب ۸۰ تا ۸۵ درصد ماده موجود در جهان را تشکیل می دهد. از سایت علمی BBC)

این ماده تاریک اسرارآمیز چه می باشد و در کجا می باشد؟ خود از جمله اسراری است که کشف آن شاید به نسلها بکشد!

به ظن دانشمندان، طرح کلیدی عالم در زمان هایی که هنوز يك ثانیه از خلقت آن گذشته در گلوله آتشین بیگ بنگ نوشته شده است، زمانی است که با قوانین فیزیک شناخته شده کنونی نمی توان در باره آنها با اعتماد صحبت کرد. اینطور که به نظر می رسد، در این زمان به میزان يك تا سه درصد از انرژی عالم با توجه به فرمول معروف انشتین $E = MC^2$ تبدیل به ماده کنونی عالم شده که ستارگان و بدنهای ما از آن درست شده اند، بقیه آن انرژی که به ظنی حدود ۹۶ تا ۹۹ درصد باشد گوئی با حساب دقیق تبدیل به انواع مختلف ماده تاریک شده است که باعث یکنواختی و تعادل عالم کنونی می باشد!



همان طوری که قبلا اشاره شد ماده تاریک نامی برای ماده ای است که نمی تواند مستقیما

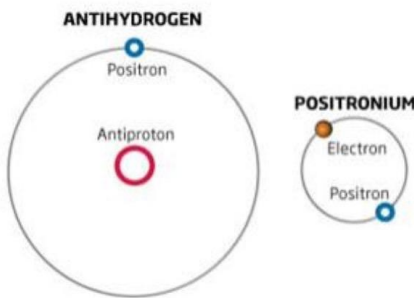
نظر قرار داد، دیراک گفت انشتن متوجه نشد که در معادله mass می تواند مشخصات منفی و همین طور مثبت داشته باشد.

معادله ($E^2 = M^2 C^4$) دیراک اجازه وجود ضدماده را در عالم می دهد. دانشمندان از آن زمان با اثبات چندین ضدماده anti particles وجود آن را ثابت کردند.

این ضدماده ها در واقع تصویرهای آئینه ای ماده معمولی می باشند. هر ضدماده دارای همان جرم است که ذره مشابه و بدیل آن، ولی شارژهای الکتریکی آنها درست برعکس است.

ANTI-ENGINEERING

How do you make antimatter?



در اینجا پاره ای از ضدماده هایی اند که در قرن ۲۰ کشف شده اند.

در واقع رابطه $x^2 = 4$ می تواند دو حل ممکنه ($X=2$ -and $2+$) داشته باشد، از اینرو معادله دیراک می تواند دو راه حل داشته باشد، یکی برای الکترون با انرژی مثبت، یکی برای الکترون با انرژی منفی. اما در فیزیک کلاسیک چنین تصویری شود که یک ذره همیشه چون یک عدد مثبت است.

معادله ای دیراک چنین می شود که برای هر ذره particle که وجود دارد یک ضدذره متقابل

سرعت آهسته تر از یک ابر نزدیکتر به مرکز دور بزند، در کمال تعجب همانطوری که در شکل مشاهده می شود، سرعتها تقریباً در تمام فواصل یکسان است.

جواب این تجارب این است که حداقل ده مرتبه جرم دیده شده چون کهکشانیها در آنجا است ولی نمی توان آن را دید.

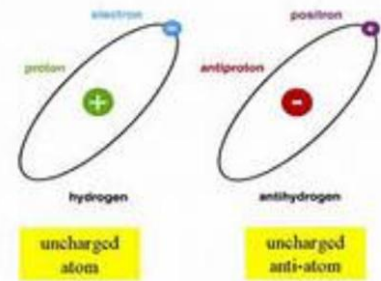
ضد ماده Anti Matter

Antimatter mysteries 3: Does antimatter fall up?



Gravity works the same way on all matter - but what about antimatter? If it behaves differently, it could overturn our understanding of physics

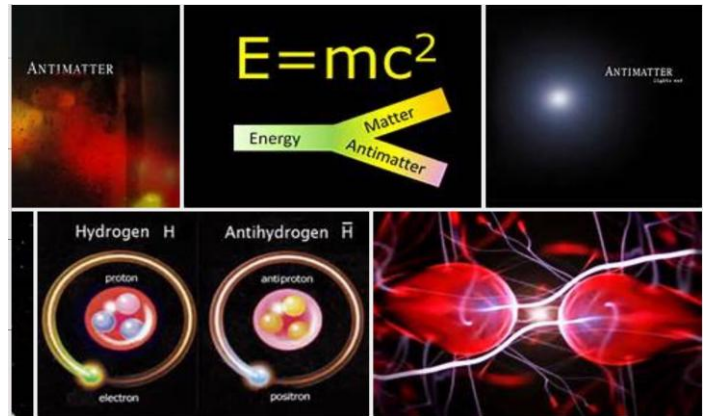
Matter and Antimatter Atoms



Particle and antiparticle charges are opposite
Both atoms are uncharged → same charge

در ۱۹۲۸ فیزیکدان انگلیسی Paul Dirac فرمول معروف انشتن $E = MC^2$ را مورد تجدید

بهمین ترتیب دارای همان وزن و شکل و عمل شان مثل ذرات معمولی است ولی شارژ الکتریکی آنها مغایر هم می باشد، ضد هیدروژن anti hydrogen در مثال دارای پوزیترون است که شارژ مثبت دارد و به دور ضد پروتون anti proton می چرخد که دارای شارژ منفی است و مخالف هیدروژن معمولی است (که دارای الکترون با شارژ منفی است) که بدور پروتون با شارژ مثبت می چرخد.



همانطوری که قبلا گفته شد فیزیک کلاسیک فقط اجازه می دهد که سیستم ها فقط انرژی مثبت داشته باشند، ولی تئوری جدید مکانیک کوانتوم نسبیتی دیراک اجازه می دهد مثلا برای يك ذره چون الکترون با انرژی منفی يك شریک متقابل فامیلی با الکترون با انرژی مثبت داشته باشیم، این ذره به طور تجربه ای در ۲ اگوست ۱۹۳۰ پیدا شد. کارل اندرسن Carl Anderson اثرات و دنباله های تولید شده بارش ذرات در cloud chamber را وقتی که اشعه های سماوی از آن می گذرند مشاهده کرد، مشاهدات او گویای این حقیقت شد که يك ذره ای با همان جرم يك الکترون ولی با شارژ متقابل (مثبت) وجود دارد، و مسیر آن در جهت مخالف در میدان مغناطیسی نشان داده شد. اندرسن نام این کشف جدید را پوزیترون positron گذاشت.

در ۱۹۳۳ دیراک در جستجوی وجود ضدذره ای شد که ضدذره پروتون باشد. در ۱۹۵۵ آن به وسیله دو دانشمند امریکایی در کالیفرنیا کشف شد.

حال دانسته می شود که تمام ذرات، يك ضدماده با شارژ متقابل دارند.

آن را داریم، که درست شبیه آن است، ولی با شارژ متقابل، مثلا برای الکترون يك ضدذره داریم که از هر جهت مانند آن است ولی با شارژ الکتریکی مثبت، وقتی که با چشم بصیرت نگاه کنیم این امکان برای ما روشن می شود که ما کهکشانشانها و شاید عالم های ساخته شده از ضدماده داریم.

وقتی ماده و ضدماده با هم تماس پیدا کنند، آنها در يك بروز ناگهانی به انرژی ناپدید می شوند.

در بیگ بنگ بایستی به طورمتساوی مقادیر ماده و ضدماده خلق شده باشد، پس چرا درعالم این قدر ماده بسیار بیشتر نسبت به ضدماده دیده می شود؟

بطورکلی، در فیزیک تمام ذرات اولیه elementary particles و یا قطعات ساختمانی یا قطعات ساختمانی پایه ای هر چیزی که ما می توانیم به آن دست بزنیم حقیقی می آید، هر ذره يك ضدذره دارد، ضدذره الکترون پوزیترون است، هر دو دارای يك وزن می باشند و يك طور عمل می کنند، ولی الکترون دارای شارژ منفی است، درحالی که پوزیترون دارای شارژ مثبت است. سایر ضدماده ها

کار بسیار مشکلی است و از علوم افسانه ای می باشد.

خلق و از بین رفتن ذرات creation and destruction

CERN ادعا دارد که چندین ملیون پاوند لازم است که بتوان یک بیلینیم گرم از آن را تولید کرد، در عین حال که سوخت حرکتی ضد پروتون یک تکنولوژی نوید دهنده است ولی چندین مانع بایستی از جلوی آن برداشته شود تا بتواند امکان پذیر و عملی شود. شاید بزرگترین مبارزه در این داستان به دست آوردن ضد پروتون هایی است که می تواند در شتاب دهندگان accelerators ذره ای تولید شوند و انبار کردن آنها برای زمان زیادی جهت یک مسافرت فضائی پرت و دور امکان پذیر باشد.

حدود ۱۶.۱ گرم از ضد پروتونها برای یک مسافرت به ژوپیتر لازم باشد، شاید این رقم زیاد به نظر نیاید، ولی سطح تولید حالا در حدود بیلینیم یک گرم است.

ضد پروتونها فوق العاده گران اند، قیمت چندگرمی آنها به چندین تریلیون دلار می رسد، طبق گزارشها از ۱۹۵۰ تا به حال حدود ۱۰ نانوگرام آن رانخیره کرده اند.

می گویند شاید در سال ۲۰۶۰ بشر با پیشرفت تکنولوژی بتواند به مقدار لازم آن را تولید نماید. از آنجایی که ضدماده می تواند به مقدار بسیار زیادی انرژی تولید کند که می تواند در بسیاری موارد بکار رود، چون سوخت برای پرواز به ماورای فضای خارج outerspace و یا همانطوری که قبلا گفته شد.

در ماشینهای زمینی، مسئله و اشکال کار در این است، به همان اندازه که تولید آن خیلی

پیش از این تصور می شد که ماده نمی تواند به وجود آید و یا از بین برود، ولی حالا ما می دانیم که انرژی و ماده قابل تبدیل به یکدیگرند. وقتی یک ذره با ضد ذره anti particle خود برخورد کند جرم هر دوی آنها به طور کامل تبدیل به انرژی می شود، و همین طور انرژی یک آبشاری از ذرات درست می کند. ضد ذرات امکان دارد هم به طور طبیعی و هم به طور مصنوعی تولید شوند؛ مثلا پوزیترون (ضد الکترون) می تواند به وسیله رادیواکتیویته تولید شود. سایر ضد ذرات anti particles می توانند از high energy collisions به دست آید، که انرژی بسیار زیاد می خواهد. با وجود آنکه امکان دارد تمام اتم ها را از ضدماده درست کرد ولی ریسک از بین رفتنشان زیاد است.

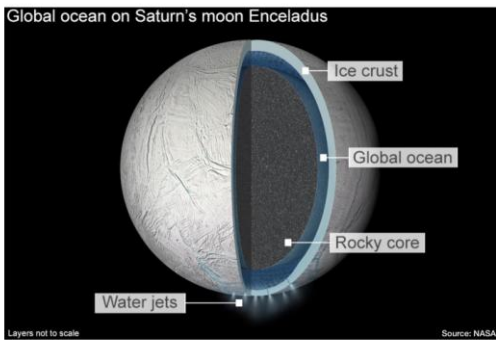
بکاربری و اندیشه های آینده

با از بین رفتن ضدماده تمام جرم ماده ذرات مربوطه بر طبق فورمول $E = MC^2$ معروف انشتن تبدیل به انرژی می شوند، و می توان یک مقدار بسیار زیاد انرژی از کمی ماده به دست آورد؛ از یک کیلوگرم ماده که با همان مقدار ضدماده خود برخورد و از بین برود در حدود یک بمب تزار Tsar Bomba که بزرگترین بمب حرارتی است که تاکنون ساخته شده است انرژی آزاد کرد.

از این نظر ضدماده بعنوان اسلحه و یا منبع سوخت توجه زیاد دارد، ولی تولید و ذخیره آن

سرزمین یخ زده باشد، ولی زیر سطح قمر انسلادوس، حیات در حال حرکت به پیش ساتورن در میان دریا‌های زیرزمینی گرم ادامه داشته باشد.

The type of microbes described by Dr McKay are called methanogens because they make methane as they react the hydrogen with carbon dioxide.



Nasa, which leads the Cassini mission, was due to make the hydrogen announcement a couple of months after the probe's last fly-through of the moon's jets in October 2015. But the agency held off.

Space Craft Cassini NASA فضاییما

کاسینی ناسا، اولین نشانه هایی از فعل و انفعالات شیمیایی در حال اتفاق در عمق بسیار زیاد زیر یخ را به دست آورد که قابلیت خالق محیط قابل نگهداری میکروب ها را دارا می باشد.

کارشناسان می گویند این کشف آخرین قطعه در معمائی است که امکان حیات روی Enceladus را ثابت می کند. پیدا کردن تمام این چیزهای مهم روی ماه کوچکی است که ۸۸۷ مایل دور از خورشید است.

پروفسور David Rothery از Open University می گوید، در حال حاضر ما فقط یک حیات را می شناسیم که به ما مربوط می شود. او می گوید، اگر ما می دانستیم که حیات به طور مستقل در دو محل نظام خورشیدی شروع شده است، بدین ترتیب ما می توانستیم



The power of fusion

The fuel for such a fusion-driven spaceship would likely consist of many small pellets containing deuterium and tritium — heavy isotopes of hydrogen that harbor one or two neutrons, respectively, in their nuclei. (The common hydrogen atom has no neutrons.)

گران است، همین طور ذخیره و انبار کردن آن بهمان اندازه گران می باشد، زیرا ضد ماده نمی تواند با ماده معمولی تماس پیدا کند؛ شاید چندین صد میلیون دلار باید صرف کرد تا یک ملیونیم گرام ضدماده درست کرد و انبار نمود. در واقع گران ترین چیز روی زمین است. از آنجا که خیلی گران است، بنابراین ضدماده نباید برای بکار بری چیزهائی چون تولید اسلحه یا منبع تولید انرژی بکار گرفته شود، زیرا مقدار بسیار کم آن را می توان داشت.

ضدماده مورد استفاده برای تشخیص امراض مختلف در طب دارد. این نوع ماشینها کاملا متفاوت از ماشین های XRay یا MRI هستند و می توانند به دکترها در پیدا کردن چیزهائی که ماشین های دیگر عاجزند کمک کند.

خبرجالب از ناسا NASA،

حیات الین alien life می تواند پیشرفت خوبی روی قمر ساتورن Enceladus داشته باشد. دانشمندان معتقدند، بنظر می آید ساتورن یک

که بالفعل می توانند دارای آب مایع و حیات باشند.

ماموریت تیم کاوشگر کپلر سیارات خارجی سیستم خورشیدی را باز آشکار کرد، که به واسطه این کاوشگر فضائی که در سال ۲۰۰۹ برای بررسی Milky Way galax فرستاده شده بود انجام شد. ده تا از این کشفیات جدید، خورشید خودشان را در فاصله ای شبیه فاصله زمین به دور خورشید خودشان دور می زنند که بالقوه دارای آب مایع و می توانند حیات داشته باشند.

همانطوری که در گفتار قبلی هم گفته شده تاکنون بیش از چندین هزار سیاره خارجی کشف شده است، ولی با توجه به کشف این ده سیاره جدید از قرار جمعا تاکنون ۵۰ منطقه قابل حیات در اطراف کهکشان راه شیری داریم.

ما احتمالا تنها نیستیم. NASA ده سیاره که می توانند حیات را نگهدارند به تازگی کشف کرده است. ناسا ۲۰۰ سیاره جدید کشف کرده که ۱۰ از آنها در اندازه و درجه حرارت برای حیات آماده اند.

بسیاری از دنیاها دور به وسیله تلسکوپ کپلر کشف شده اند. ما در جستجوی یک چهارم از یک درصد کهکشانی هستیم که در حدود ۲۰۰ بیلیون ستاره دارد.

NASA می گوید از ۱۰ سیاره جدیدی که می تواند حیات را نگهدارد ۷ تا از آنها ستارگانی را دور می زنند که غیرشبه به خورشید نیستند. این کشف بدان معنی نیست که

کاملا مطمئن باشیم که حیات همچنین در پاره ای از دهها بیلیون سیاره و قمرهای دور ستارگان در کهکشانها نیز وجود دارد.

اوقیانوسهای مایع مایلهای زیرسطح انسلا دوس وجود دارند، برای اینکه پیدا کنیم در دریاها و زیرزمینی چه درحال اتفاق افتادن است دانشمندان بایستی توجه روی افشانهای آرایشی منتشر شده که از لایه های ترک خورده یخی سر درآورده اند بنمایند.

در اکتبر ۲۰۱۵ NASA کاوشگر Cassini را به کاوش ماموریت عمق یکی از این plumes فرستاد، و در نتیجه کشف کرد، هیدروژن و کربن دای اکساید carbon dioxide وجود دارد. در گزارشی که امروز ... در روز نامه science چاپ شده بود دانشمندان گفته اند که تنها منبع باورکردنی برای هیدروژن بایستی فعالیت های شیمیائی بین اب گرم و صخره ها در سطح اوقیانوس باشد. بطور قطع اگر هیدروژن در آنجا باشد می تواند با اکسید کربن carbon dioxide ترکیب و تشکیل متان را بدهد، که به وسیله میکروبها در عمق دریاها می مانند خودمان مصرف می شوند. کشف یک منبع غذائی قابل دسترس خود یک معمائی است. اگر شیی در ماه انسلا دوس زنده باشد، تمام غذای موجود خود را مصرف نمی کند. اضافه هیدروژن می تواند یک نشانه خوبی از غیبت حیات باشد، یا میکروبهائی در اعماق دریا باشند.

... در تازه ترین اخبار NASA ده سیاره جدید به اندازه زمین کشف شده است. این ۱۰ سیاره، صخره ای و به اندازه زمین می باشند

تلسکوپ کپلر- یک رصدخانه فضائی است که NASA آن را برای کشف سیاره های خارجی که به اندازه زمین می باشند و به دور ستاره های خودشان در گردشند، در ۷ مارس ۲۰۰۹ به فضا پرتاب کرده است تا بتواند این سیاره های خارجی زمین مانند قابل حیات را در بین بیلیون ها ستاره های راه شیری Milky Way نشانه گیری کند. دوره مأموریت آن ۵.۳ الی ۸ سال و سه



20 Jun, 07:35

NASA discovers 10 more Earth-size planets

NASA revealed Monday 10 new rocky, Earth-sized planets that could potentially have liquid water and support life.

سیارات مربوطه دارای حیات اند، بلکه درست ماه است. عوامل اساسی برای حیات در آنها می باشد.

تلسکوپ فضائی هابل- در آوریل ۱۹۹۰ در مداری حدود ۶۰۰ کیلومتر به فضا فرستاده شد و تا به حال مشغول گردش و فعالیت است. این تلسکوپ بنام ستاره شناس معروف Edwin Hubble یاد می شود. و دارای یک آئینه ۴٫۲ متری است.

هابل همچنین دارای دستگاهائی برای دیدن اشعه های ماورای بنفش، و قابل رؤیت و طیف قرمز است، بسیاری از مشاهدات هابل از نظر فیزیک سماوی astrophysics فوق العاده مهم می باشد، چون میزان انبساط عالم، آن همچنین می تواند در فضا به وسیله فضانوردان سرویس شود.

در تهیه و تنظیم این گفتار از کتب فضائی و تیتراهای مربوطه در internet و اخبار روزنامه ها استفاده شده است.

کپلر تاکنون حدود ۴۰۰۰ سیاره کاندیدا پیدا کرده است، ولی فقط وجود حدود نیمی از آنها مورد تأیید می باشد ... در موازات با متدهای دیگر کشف کننده رویهمرفته دانشمندان اطمینان دارند که در جمع ۳۶۰۰ سیاره خارجی را تشخیص داده اند، که ۶۰ تا از آنها می توانند قابلیت نگهداری حیات داشته باشند.

دانشمندان می گویند حداقل یکسال دیگر لازم است تا آنها تأیید کنند که چند درصد ستاره های کهکشان احتمالاً دارای سیاره هایی چون زمین، که آنها را دور می زنند، می باشند. قبل از فرستادن کاوشگر کپلر ستاره شناسان فکر می کردند حدوداً درصد ستاره ها احتمالاً سیاره دارند، ولی در کنفراس اخیر در کالیفورنیا دانشمندان آن را تا حدود ۶۰ درصد تخمین زدند.

حزب سیاسی

ه.ت. کاوی

حزب سیاسی با شاخصهای تعریف شده امروزی پیشینه حدود چهار صد ساله دارد. احزاب سیاسی با رشد مناسبات سرمایه داری، و حتی در زمان سلطه فئودالیزم، به خاطر دستیابی به قدرت و حراست از حاکمیت و منافع طبقاتی خویش ایجاد شدند.

احزاب از جمله مهم ترین سازمانهای سیاست نوین بشمار می آیند. در دنیای کنونی، احزاب تقریباً همه جا حضور دارند، و انگشت شمارند دولتهایی که با احزاب سر و کار نداشته باشند.

در جامعه شناسی، حزب پژوهان و یا محققان که در باره احزاب تحقیق و کاوش می نمایند عموماً بر پیوند حزب با دموکراسی تاکید می کنند. بعضی استدلال می کنند که دموکراسی نظامی است که در آن احزاب با یکدیگر به رقابت می پردازند. نشانه بارز و شاخص دموکراسی در عصر حاضر وجود فضای انتخاباتی رقابت آمیز که در آن احزاب سیاسی گزینه هایی را پیش روی رأی دهندگان قرار می دهند.

دولتهای غیرحزبی غالباً در بین نظامهای تباری- خاندانی سنتی (مانند عربستان سعودی) و معدود رژیمهای نظامی یافت می شوند که در طی سالهای اخیر از شمار آنها کاسته شده است.

و اما، در دولتهای حزبی، تعداد احزاب یک سان نیست. نظامهای تک حزبی بیشتر در جوامع سوسیالیستی اقتدارگرا و در جهان در حال توسعه، بویژه در افریقا، رواج دارند.

حزب در لغت به معنای دسته، گروه، تشکیلات سیاسی، و همچنین هر یک از ۱۲۰ جزو قرآن مجید آمده است. (فرهنگ معین، فرهنگ عمید، فرهنگ واژگان مترادف و متضاد)

در زبان انگلیسی واژه party (به معنی حزب) از part به معنی جزء و قسمت برگرفته شده است و به شکاف یا مخالفت در درون تشکیلاتی سیاسی اشارت دارد.

حزب سیاسی عبارت است از گروه یا سازمانی که به هدف دستیابی به قدرت می کوشد نامزدهای مورد نظرش را با عنوان و هویت خاص به قدرت برساند.

حزب سیاسی را می توان به عنوان سازمانی که هدفش دستیابی به تسلط مشروع بر حکومت از طریق فرایند انتخاباتی است تعریف کرد. گاه گاهی ممکن است سازمانهای سیاسی خواستار دستیابی به قدرت باشند اما زمینه این کار از طریق امکانات و وسایل رسمی و قانونی برای شان میسر نیست. این گونه سازمانها را تا زمانی که به رسمیت شناخته نشده اند و مجوز قانونی ندارند بهتر است به عنوان فرقه سیاسی یا جنبش تلقی کرد. به طور مثال، در آلمان اواخر قرن نوزدهم، سوسیال دموکراتها توسط بیسمارک غیرقانونی اعلام شدند. آنها در آن زمان یک جنبش سیاسی سازمان یافته بودند، که خارج از مجاری رسمی فعالیت می کردند، اما بعدها به عنوان یک حزب به رسمیت شناخته شدند و طی قرن بیستم تا اوایل قرن حاضر، برای چندین دوره قدرت را در دست داشته اند.

نظامهای دو حزبی تقریباً منحصر به کشورهای هستند که در دوره ای از تاریخ خود مستعمره انگلستان بوده اند. دولتهای چند حزبی (با سه حزب عمده یا بیشتر) بزرگترین رده از دولتهای حزبی را در جهان امروز تشکیل می دهند.

انواع متعددی از نظامهای حزبی در دسته بندی کلی دولتهای چندحزبی وجود دارند. این که آیا یک نظام دوحزبی، یا نظامی شامل چندین حزب در کشور معینی رشد کند تا اندازه زیادی به ماهیت شیوه های انتخاباتی در آن کشور بستگی دارد. در جایی که انتخابات بر مبنای اصل "برنده همه را می برد" استوار باشد، معمولاً دو حزب بر نظام سیاسی مسلط اند. نامزدی که بیشترین آرا را به دست می آورد، صرف نظر از این که چه نسبتی از کل آرا را به دست آورده انتخابات را می برد (مانند بریتانیا). در جایی که انتخابات بر مبنای اصول دیگری، مانند نمایندگی نسبی است (که کرسی های پارلمان بر حسب نسبت آرای به دست آمده تخصیص یافته است) نظامهای دوحزبی کمتر معمول اند.

در کشورهای اروپای غربی انواع متعدد سازمانهای حزبی وجود دارند که همه آنها در صحنه سیاست یک کشور معین حضور ندارند. بعضی احزاب بر مبنای فرقه گرایی مذهبی تشکیل شده اند، برخی احزاب قومی اند و یا نماینده گروههای ویژه ناسیونالیستی یا زبانی محسوب می شوند (مانند حزب ملی اسکاتلند در بریتانیا) بعضی دیگر احزاب روستایی و نماینده منافع کشاورزان هستند (مانند سنتر پارتیت در سوئیس)، و بالاخره برخی دیگر احزاب طرفدار حفظ محیط زیست اند (مانند حزب سبزها در آلمان و برخی کشورهای دیگر).

احزاب سوسیالیست یا کارگری در اکثر کشورهای اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم در مواقعی تشکیل حکومت داده اند. احزاب کمونیست رسماً شناخته شده تقریباً در همه این کشورها وجود دارند، که بعضی از آنها احزاب بزرگی هستند (احزاب کمونیست در ایتالیا، فرانسه و اسپانیا). به دنبال تحولات در اروپای شرقی، بسیاری از این احزاب اکنون نامهایشان را تغییر داده اند. بسیاری احزاب محافظه کار وجود دارند (مانند پارتی رپولیکن در فرانسه یا حزب محافظه کار و اتحادیه گرا در بریتانیا)، و احزاب /مرکز گرا/ که /جایگاه میانه/ را بین چپ و راست اشغال می کنند (مانند سوسیال دموکراتها و دموکراتهای لیبرال در بریتانیا). (اصطلاح /چپ/ برای اشاره به گروههای سیاسی رادیکال یا مترقی که متمایل به سوسیالیسم اند به کار برده می شود؛ /راست/ به گروههای محافظه کار تر اطلاق می شود).

نظامهای دوحزبی، مانند بریتانیا، بیشتر گرایش به تمرکز در میانه طیف سیاسی دارند، جایی که بیشترین آرا، به استثنای عقاید رادیکال تر، در آن قرار دارد. احزاب در این کشورها معمولاً تصویر میانه رو و معتدلی را ارائه می کنند، و گاهی چنان شباهت نزدیکی به یکدیگر پیدا می کنند که انتخابی که ارائه می کنند بسیار جزئی است. نظامهای چندحزبی اجازه می دهند منافع و نقطه نظرهای گوناگون به طور مستقیم تر بیان شوند، و امکان ارائه نظرات رادیکال را فراهم می سازند. از سوی دیگر، چون هیچ حزبی نمی تواند به تنهایی اکثریت کامل را به دست آورد، ائتلافهایی به وجود می آیند که یا ممکن است به علت تضادهای عمده، از ناتوانی در تصمیم گیری رنج ببرند و یا با مشکل

انتخابات پی در پی و حکومت‌های جدید مواجه شوند که هیچ یک قادر نیستند برای مدتی طولانی در قدرت بمانند و بنابراین از نظر کارایی بسیار محدودند.

غلام حیدر عدالت، و در حقیقت بنیان‌گذار واقعی آن سردار محمد داود بود. عمر این احزاب بسیار طولانی نبود. با سرکوب جنبش مشروطیت سوم و به زندان انداختن شمار زیادی از اعضای رهبری و فعالان آنها در بهار ۱۹۵۱ فعالیت آنها غیرقانونی اعلان شد.

و اما، در افغانستان، موجودیت احزاب سیاسی با ویژگی‌های تعریف شده در بالا از شروع نیمه دوم قرن بیست در صحنه سیاسی کشور به چشم می‌خورد، - هرچند موجودیت و فعالیت احزاب سیاسی در تمام مدت نیم قرن با مشکل قانونی مواجه بود-، بدین معنی که قانون احزاب یا اصلاً وجود نداشت و یا در مراحل از زمان از جانب مرجع ذی صلاح (پادشاه) توشیح نگردید.

دور جدید از فعالیت علنی احزاب سیاسی در کشور همزمان است با آغاز دهه دموکراسی و قانون اساسی سلطنت محمد ظاهر شاه (۱۹۶۴). حزب دموکراتیک خلق افغانستان (خلق و پرچم)، سازمان دمکراتیک نوین (شعله جاوید)، حزب افغان سوسیال دموکرات (افغان ملت)، حزب دموکراتیک مترقی (مساوات)، حزب وحدت ملی، نهضت اسلامی (حزب الله) که بعد ها به جمعیت اسلامی تغییر نام کرد در شمار احزاب فعال، پرجمعیت و اثر گذار بودند که مطابق اهداف برنامه ای و اصول سازمانی خود عمل می کردند. حزب اسلامی و احزاب راستگرایی مذهبی (سنی مذهب) عمدتاً برخاسته از نهضت اسلامی، - که بعداً در دوران جهاد به نام تنظیم های هفت گانه یاد می شدند- و احزاب راستگرایی شیعه مذهب، - که در دوران جهاد به نام تنظیم های نه گانه یاد می شدند- در نیمه دوم سده بیست در صحنه سیاسی کشور حضور داشتند.

در دوره مشروطیت سوم (اواخر دهه بیست خورشیدی)، سه حزب، ویش زلمیان، متشکل از روشنفکران و نویسندگان پشتو زبان، مانند گل پاچا الفت، عبدالرووف بینوا، قیام الدین خادم، فیض محمد انگار، نورمحمد تره کی وغیره، وطن به رهبری میر غلام محمد غلام غبار و چهره هایی چون غلام سرور جویا، برات علی تاج، میر محمد صدیق فرهنگ، عبدالحی عزیز، فتح محمد میرزاد و شمار دیگر و خلق، به ابتکار دکتر عبدالرحمن محمودی، دکتر نصرالله یوسفی، محمد نعیم شایان، دکتر رحیم محمودی و شمار دیگر تاسیس و به فعالیت پرداختند. این احزاب در نبود قانون احزاب در محور جراید (انگار، وطن و نداخلق ارگان های نشراتی) که در پرتو قانون مطبوعات در ۱۹۵۰ به فعالیت آغاز کرده بودند ایجاد شدند. جمعیت نیمه علنی و نیمه سری دیگری به نام اتحادیه آزادی پشتونستان پی ریزی شد که ظاهراً رهبر آن

قبل بر این، از آغاز سده بیست، در دوران حاکمیت امیر حبیب الله خان نشانه هایی از حرکت‌های سازمان یافته سیاسی (مشروطه خواهی)، به چشم می‌خورد. هرچند عمر این نهضت بسیار کوتاه بود اما در تاریخ به نام مشروطیت اول ثبت شده است. در اواخر سلطنت امیر حبیب الله خان، جنبش مشروطیت دوم، این بار از درون دربار، به رهبری یکی از

سنتی متمرکز است. هویت حزبی معرف وابستگیهای روانی دراز مدت رأی دهندگان به احزاب سیاسی است. هویت حزبی احتمالاً کوتاه ترین راه موثری است که اطلاعات لازم را در اختیار رأی دهندگان قرار می دهد تا بتوانند با اتکا به قوه تشخیص خود دست به انتخاب بزنند. این مساله بویژه در مورد احزابی که مورد اعتماد و پاسخگو تلقی می شوند حایز اهمیت است. چنین وابستگیهایی غالباً با شکافهای اجتماعی یا مرز بندیهای نظیر طبقه، مذهب، قوم، یا زبان ارتباط دارند که ساختار نگرشهای عمومی در مورد احزاب را شکل می دهند.

احزاب سیاسی جدید بعضاً در میان گروههایی از مردم که با زمامداران و سیاستهای موجود مخالفند شکل می گیرند، و سیاسی شدن شکافهای جدید نیز ممکن است به شکل گیری احزاب جدید بیانجامد.

از اینها گذشته، احزاب سیاسی جدید را می توان بازتاب دگرگونیهای شگرفی دانست که در قلمرو ارزشهای عمومی روی داده اند. نسلهایی که در دوران رفاه و وفور بعد از جنگ جهانی دوم در اروپا و امریکای شمالی، پرورش یافته اند مسایلی تازه نظیر مسایل محیط زیست، برابری جنسی، حقوق بشری را در دستور کار سیاسی خود قرار داده اند. آنها آشکارا کمتر از پدران خود از اقتدار و نهادهای سنتی، از جمله نهادهای حکومتی و بازرگانی، پشتیبانی می کنند. در حالی که در سایر نقاط جهان، بویژه در کشورهای بعد از بحران و منازعه علاوه بر توجه به اقتدار، در مورد سایر مسایل یادشده نیز بی علاقه نیستند. نسلهای جدید بسیار بیش از نسلهای پیشین از سبکهای زندگی مختلف جانبداری می کنند و بمراتب بیش از گذشتگان

شاهزادگان، امان الله خان، بدون آن که در قالب یک حزب سیاسی متمرکز گردد، سر بلند کرد. این جنبش، همان طوری که تذکر داده شد، نتوانست در قالب یک حزب سیاسی تبارز نماید. دلایل عدم تشکیل احزاب سیاسی در این برهه زمانی، علی الرغم موجودیت آثاری از بیداری و تجدد مدنیت اروپا در کابل که مردم و دربار را تحت تاثیر قرار داده بود عبارتند از: عقب ماندگی جامعه، شامل عقب ماندگی فرهنگی و نبود آگاهی لازم از مبارزات متشکل سیاسی، نبود قانون اساسی مدون، کم سواد و بیسواد کتله ای، ترس از استبداد حکام و سلطه نفوذ بیگانگان.

مرحله نوین تشکل احزاب سیاسی در افغانستان بعد از سقوط رژیم طالبان در حضور گسترده جامعه جهانی با آغاز حاکمیت جدید از ۲۰۰۱ بدین سو بشمار می آید.

با تصویب قانون اساسی نو مصوب جنوری ۲۰۰۴ افغانستان ایجاد و فعالیت احزاب سیاسی در افغانستان برای نخستین بار قانونمند شد. در سالهای نخست، بیشتر از صد حزب سیاسی اعلان موجودیت کرد. با سخت گیریهای که بعداً در زمینه تعداد اعضا، اهداف و برنامه احزاب سیاسی ایجاد شد، و فعالیت احزاب تنها بعد از ثبت در وزارت عدلیه افغانستان قانوناً مجاز شمرده شد، از شمار احزاب ثبت شده در وزارت عدلیه کاسته شد.

برترین و اساسی ترین هدف احزاب دموکراتیک به دست آوردن رأی است. تحقیقات مربوط به رأی گیری در دموکراسیهای پیشرفته، خاصاً در امریکا از دیر باز بر هویت حزبی به منزله مهم ترین عامل رفتار و روش انتخابات

اعمال هرگونه محدودیت و فشار بر احزاب سیاسی پرهیز نماید.

بناءً احزاب سیاسی که به تنهایی آرزو دارند تا به قدرت سیاسی دست یابند باید دارای مشخصاتی باشند تا در انتخابات عمومی و سرتاسری اکثریت را به دست آورند. احزاب قومی و گروهی ناگزیرند در انتخابات با سایر احزاب ائتلاف کنند. حکومتی که در نتیجه برنده شدن ائتلاف احزاب به میان می آید نیز ائتلافی خواهد بود.

تجربه سالهای حاکمیت جدید در افغانستان نشان داده است که هنوز احزاب سیاسی، چه احزاب سنتی و چه احزاب جدید تشکیل، نتوانسته اند در انتخابات (حتی در انتخابات محلی) فردی را از جانب حزب خود نامزد کنند. دولت‌ها (حامد کرزی و حکومت وحدت ملی) نیز در ارتقای نقش احزاب سیاسی و سهم‌گیری احزاب در انتخابات اقدام عملی نکرده اند. در زمان حاضر نشانه‌هایی مبنی بر تغییر روش در برخورد با احزاب سیاسی و زمینه‌سازی اشتراک آنها در انتخابات از جانب مسئولان حکومتی دیده نمی‌شود.

این مبرهن که اوضاع پیچیده امنیتی و ادامه مداخلات خارجی و فعالیت‌های تروریستی عواملی اند که در تحقق آرمانی انتخابات بر پایه احزاب موانع ایجاد می‌نمایند، اما اشتراک احزاب در انتخابات پایه اصلی دموکراسی است. زیاد طول نخواهد کشید تا در افغانستان دموکراسی تسهیمی به دموکراسی نمایندگی و یا مشارکتی تبدیل شود.

نگران حقوق اقلیتها و زنان هستند. در بعضی از کشورها پایبندی به آداب و سنتها، بویژه در بین رأی دهندگان جوان تر، به میزان قابل ملاحظه ای نزول کرده است. تمامی این دگرگونیها بر ماهیت احزاب جدید اثر گذراند. احزابی که در نتیجه ظهور این سازمانهای جدید بیش از دیگران متحمل زیانهای جدی شده اند عبارتند از کمونیستهای سنتی، سوسیال دموکراتها، و دموکراتهای مسیحی، در غرب و احزاب مذهبی و قومی در کشورهای جهان سومی و پس از منازعه.

در کشورهای پس از منازعه مانند افغانستان، احزاب علاوه بر در نظر گرفتن تاثیرات روابط سنتی مسلط در جامعه، که خود در مسیر دگرگونی به سوی مردم سالاری قرار گرفته اند، شاخصهای دنیای مدرن و گرایشهای آزادی خواهانه را در نظر داشته باشند. چسبیدن به انگیزه های کهنه دیروزی در جلب و جذب اعضا و یا استفاده از اهرمهای زور - ترس در به دست آوردن رأی، شاید در کوتاه مدت بی تاثیر نباشد اما خود به عامل بازدارنده رشد و تکامل حزب تبدیل می‌شود. نسل جوان به هیچ وجه با چنین روشی سازگار نخواهد شد.

آن گونه که از تعریف حزب سیاسی بر می آید، حزب سیاسی را می‌توان به عنوان سازمانی که هدفش دستیابی به تسلط مشروع بر حکومت از طریق فرایند انتخاباتی است تعریف کرد، هر یک از احزاب ثبت شده قانوناً مجازند تا برای دستیابی به قدرت سیاسی از تمام وسایل و امکانات قانونی، عمدتاً از انتخابات (شوراهای محلی تا شورای ملی و ریاست جمهوری) کار گیرند. دولت مکلف است زمینه قانونی این امکانات را فراهم کند و از

پسې خبرې

جگړو د اورونو بلول او جگړو ته اوردمهاله خصلت ورکول د دوی د سوداگریو او واکداریو د دوام ټینګ ضمانت شمیرل کیږي. خدای خبر د دوی ترمنځ دا روانه سیالی به تر کله پورې دوام کوي او له مونږ څخه به تر کله پورې د جگړې د اورونو د وچو لرگیو په توګه کار اخیستل کیږي؟

که دا روان محشر په یوه خوا کې د افغان اولس په سر د بی اجله مرګونو، بدمرغیو، جسمی او دماغی معیوبتونو حیرانونکی صحنه جوړه کړي، په دا بله خوا کې یې د اولس آبرو او عزت، چه تر ټولو مهمه شتمنی شمیرل کیږي، په بی ساری توګه تاوانی کړی ده. همدا نن دا وسه نه لرو چه د زورورو متی تر شا و ترو او ځانونه د دوی له شره څخه خلاص کړو؛ تش لاس مو راته دښمن شوی ده.

زورورو ته پیسې، په زیاته پیمانې، د وسلو د خرڅلاو او قدرت «د توپک د میل» له لاری لاسه ته ورځي. دوی خپل ځانونه د دنیا واکداران ګڼي. له همدې امله په دا پاته نړۍ کې د یوه پتمن او واکمن هیواد د جوړولو امکانات کم ښکاري ته به وایي «چه د دنیا پاچاهی د شیطان لاس ته ورغلی ده!»

- د اوسنی مهال بهرنی او کورنی سیاست چلونکی د دی کار جوګه نه دی چه افغان ټولنه د خلکو له هیلو سره سمه اداره کړي؛ ټولنه هم نه غواړي چه د سیاست چلونکو په فکر جوړ

- زمونږ په پاکه خاوره، همدا اوس، د نړۍ درې زبرواکانو (اتازونی، چین او روسیه)، او په دوی پورې تړلو فرعی قوتونو ترمنځ د سیالی کولو ستره لوبه روانه ده. دوی هر یوه په هیواد کې دننه د لاری مل همراهان او ملاتړی پیدا کړي دي. په دی لوبه کې د پیسو او قدرت سره د مینې لیونی زور واکداری چلوی چه له آزادی، سولې او انسانیت سره د مینې طبیعی زور په مقابله کې ولاړ ده.

که څه هم په دی مقابله کې د قدرت او پیسو مینانو بی حسابې مادی ګټې تر لاسه کړي دي، ولی دا یوازی او یوازی په آزادی، سوله او انسانیت مینان دی چې کولای شي د دی روان زړه دردونکی جګړه ایز حالت پانې له انسانی شان و عزت سره برابره سوله بیزي پانې ته راوروی.

- زمونږ هیواد په تیر شوی تاریخ کې ټول بهرنی یرغلګر چه له دروغجنو پلمو سره یو ځای د شمشیر، تلوار، توپ و توپک په کارولو سره دلته واکداره شوی، خلک یې په خپلو منځو کې سره ویشلی او د خپلو ناورو اهدافو د تر لاسه کولو په مقصد یې د جگړو په لمړیو کړنیو کې جنگولی هم دی. د ۲۰۰۱ کال د اکتوبر له اوومې نیټې څخه را پدېخوا د پردیو د واکداری کولو کانه د پخوا په شان لا روانه ده. د نړۍ اوسنی زبرواکان د وسلو د خرڅلاو له رویه و تر ټولو ستر سوداګران دي، د

نامرد فخر په نسب کا
مرد نه مور لری نه پلار

له دغو جاهله نامردانو سره دا علمی پوهه
نشته چه، د هغی له مخی دنیا د بشر کور ده او د
دی کور د اوسیدونکو اصلی نژاد و قوم انسان
نومیزی چه له نورو ژوندیو موجوداتو سره
نږدی خپلوی لری.

« افغانستان کی د سولی نه راتگ د هغو
منورینو په غاړه ده چه په کوچنیو ډلو کی ویشل
شوی او د وحدت پر خای یو د بل د ورکیدو
هلی خلی کوی» (۳). نفاق د بلا خولی او ستونی
کی ور دننه کړی یو او پخپل کور کی مو خپل
اختیار له لاسه ورکړی ده. طبیعت او بشری
تولنه چه د طبیعت یوه برخه ده داسی طبیعی
رواجونه شته چه د هغو له رویه کورنی عوامل
اصلی و اساسی، او بهرنی عوامل فرعی و دویم
لاسی لوبغاړی شمیرل کیزی. زمونږ په هیواد
کی دغو عواملو، همدا اوس، په سرچپه خایونو
کی خای نیولی ده. دا په سر ولاړ حالت باید په
پښو ودرول شی او افغانان پخپل کور کی خپل
اختیار تر لاسه کړی. له دی امله چه هیڅوک
پخپل لاس د خپل کور د وړانولو خوی و عادت
نه لری، دغه لاس ته راغلی اختیار به د جگری
او وړانی پر خای د آزادی، سولی او انسانیت په
گټه وکارول شی؛ او په دی توگه به د پټو سترگو
اطاعت و د سوال یاری له غمه خلاص او له
بهرنیانو سره د «وروری کوو حساب ترمنځ»
پاک چلن د غوره کولو امکانات برابر شی.

- نه بنایي چه د تیر شوو مهالونو د حوادثو په
هکله د «تیر په هیر» فرمول له پامه ولویزی.
ولی دا هم باید په یاد ولرو چه هر څه د هیریدلو
نه دی. ترخه زړه دردونکی یادونه په زړه او

شوی رقم له رویه اداره شی. دغه راز حالت ته
به لږه موده پخوا، انقلابی حالت ویل کېده. افغان
تولنه، د سیمی او نری له مظلومو اولسونو سره
یو خای انقلابی شوی ده. دا خلی یواخی او
یواخی له آزادی، سولی او انسانیت سره د مینی
انقلابی نه ماتیدونکی زور ده چه کولای شی د
دغه «غلی شانته انقلاب» (۱) په زړه پوری
مدیریت وکړی او دا د پردیو په لمسون ناروا
جگړو اورونو لمبو ته په «نرمو اوبو سزا» (۲)
ورکړی. که څه هم دغه راز انگیرنه او سنجش،
عمل خو لا څه چه د نظر په قالب کی هم
اوتوپیک و خیالی بنکاری، ولی اوتویی او خیال
د تعریف له رویه هغه هدف رسیدلو ته وایی چه
تر دا اوسه پوری سر ته نه ده رسیدلی، مگر په
راتلونکی مهال کی هغه ته د نږدی کیدلو او
رسیدلو امکانات وجود ولری. که لږه موده پخوا
« ای دلبر من الهی صد ساله شوی» د یوی
اوتویی او خیال بڼه درلودله؛ دا دی نن په بسیا
انگړونو کی نیمایی هغه نجونی چه د ۲۰۰۰
عیسوی کال په شاوخوا زیریدلی دی، تر سل
کلنی پوری د ژوند کولو ډاډه چانس لری.

- په هره انسانی تولنه کی د بیلوالی او یووالی
پدیدو د وحدت په یوی متحرکه پروسی کی
خایونه نیولی دی چه په وحدت کی د تنوع په
نامه یادیزی. د نژاد، قوم، ژبی، مذهب، تور،
سپین او داسی نوری بیلیدونکی نښی نښانی هغو
رنگارنگ گلونو ته ورته دی چه په یوی بنایستی
گیډی کی سره راټول شوی وی. دا خینی
ناکسان چه د بیلوالی په پلمه د دښمنیو اورونو ته
لمن وهی، حضرت بیدل د جاهلانو او خوشحال
خان خټک د نامردانو په نومونو یاد کړی دی:

بر موج وقطره جز نام فرقی نمی توان بست
ای جاهلان دویی چيست ما هم همین شماییم

دماغ کې هستوګنه کوی چه د قهر او غصی بیا بیا راپاریدنی سبب ګرځی او سوله په آسانه سره په جګړه بدلولای شی. د دغه خطر د مخنیوی له پاره حتمی او ضروری ده چه د تیرو ظلمونو، جنایاتو، مالی او پولی سرغړونو ملی او بین المللی ګډه څیرنه تر سره شی تر څو چه د حوادثو په هکله د خلکو د خبرتیا حق ادا شی؛ سرغړونکو سره لازم او عادلانه چلن تر سره شی، مظلومانو ته رسیدلی تاوانونه جبیره شی او د ظلمونو، جنایاتو او غلاګانو له تکرار څخه د مخنیوی ضمانت تر لاسه شی. که داسی و نه شی د سولی په ګټه هلی ځلی به د بی دانه وینو بادولو ته ورته وی.

- دا اوسنی د مځکی په سر روان جوړ شوی محشر څخه زمونږ د خلاصون له پاره یوی سیاسی پروژی ته اړتیا موجوده ده. سیاسی پروژه دپته وایی چه ګټور او وده کونکی نظر (تیوری) د نیک عمل سره ملګرتیا وکړی. بی عمله تیوری په دماغ کې ګرد و غبار او سمی لاری د نه لیدلو ستونزی پیدا کوی؛ او بی تیوری عمل له چپر ځای کولو څخه پرته بل څه نه ده. دلته به په لمړی سر کې له نظریاتی او ورپسی له عملی اړخونو سره لنډ تماسونه و نیول شی:

آزادی، سولی او انسانیت ته درناوی په یوه قوی باور بدلول هغه نظریاتی (تیوریکي) مجموعه ده چه د نرمو اوبو په شان د جګړی له اور سره په جګړه کی اور وژنی او اوبه لا هماغسی اوبه پاته کیږی. تر دا اوسه پوری د آزادی مفهوم په څو څو ډولونو تفسیر شوی ده. په هر صورت چه وی، آزادی یواځینی نعمت ده چه د سولی په پرتله لوړ مقام لری. دا ځکه چه بی له آزادی څخه سوله د زندانیانو او غلامانو د

ژوند څیره نیسی. آزادی ته د اکسیجن په شان د ژوند اړتیا شته. چیرته چه آزادی نشته، هلته ژوند هم نشته. د یوه انسان آزادی، لکه د ده د شخصیت په شان یواځی د ټولنیز ژوند په قالب کې دننه د احساس او پیژندلو وړ ګرځی او سرحد یی د نورو د آزادی د سرحد په برید کې ختمیږی.

« کله چه د مینی قدرت د قدرت په مینه برلاس وی نړی به په سوله پوهه شی» (۴). په داسی حال کې چه جګړه د وسلو جوړونکو صنایعو د مالکانو، قاچاقبر، مافیایی کریو او سیاسی واکدارانو له پاره د پیسو او قدرت د تامینولو وسیله ده، د جګړی تاوان و مصرف زمونږ د بی وزله اولس په اوږو مرګونی دروند بار جوړ کړی ده. د جګړی پلویان په یوه ملی او بین المللی ډاډه ماره ډلی کې سره راغوند شوی دی. انسانی عقل دا حکم کوی چه له سولی سره د مینی قدرت تر لاسه کول هم باید د افغان، سیمی او نړی د اولسونو د ګډو هلوځلو په مرسته سرته ورسیري. همدا اوس زمونږ په هیواد برسیره ټوله نړی کې یو لوی اکثریت د سولی پلویان دی. سوله دایمی خصلت لری. ویل کیږی چه په جنتی ژوند کې جګړی، باور او عبادت ته اړتیا له منځه ځی؛ ولی د سولی ضرورت پخپل حال پاته وی. له انسان سره خواخوږی او انسان ته درناوی کول، له پیل څخه تر اوسه، د ژوند د دوام او تکامل حتمی او اساسی رول په غاړه لری. انسانیت ته د درناوی کولو احکام له ډیری پخوا زمانی راهیسی د ادیانو، متفکرینو او فلسفی مدرسو له خوا صادر شوی دی. په اوسنی عصر کې اقتصاد، ساینس، تخنیک، انسانی حقوقو او اخلاقو ته د ودی او

پرمختګ لاره اوارول د نوموړو احکامو سلسلې ته ور اضافه شول.

که اقتصادي هلي ځلي د بحرانونو، طبيعي زيرمو د تماميدو، چاپيريال د زيانمن کيدو او د دارا او نادارو ترمنځ د ژوند د کچي مخ په زياتيدو توپيرونه مخه و نه نيسي، دا ډول هلي ځلي له چور و چپاول څخه پرته بل څه نه دي. که د ساينس و تخنيک عالمان د جگړو پلرونه او د بمونو ميندي جوړوي، دا ډول عالمان انسانان نه بلکه د دوزخونو لړمان او ماران دي.

اخلاق هغي انساني توانمندی ته وايي چه د هغي په مرسته د بنو او بدو ترمنځ د توپير د قايليدو امکانات تر لاسه کيږي. د آزادي، سولي او انسانيت پلويانو د نيکوکارانو او دا ځينو چه بڼه تر پامه بد او بد تر پامه بڼه ورغلي د بداخلاقانو ډله جوړه کيده.

- که څه هم تيوري د عمل د لاري رڼا گڼل کيږي، ولي د هري تيوري د سموالي و نا سموالي ثبوت د عمل د ميدان کار ده. همدا وه چه عمل د حقيقت پيژندلو يواځيني معيار گڼل کيږي. له نيکه مرغه، همدا اوس زمونږ هيواد په دننه او د باندې کې گڼ شمير احزاب، ټولنيز سازمانونه او انفرادي شخصيتونه وجود لري چه د خپلو مقالو، اشعارو او ويناگانو له لارو عملا افغان ولس ته د امن و نيکمرغي د لټولو په هلو ځلو لگيا دي. غم دا ده چه دغه عظيم انساني قدرت په کوچنيو ډلو ويشل شوي او له همدې امله يي پخپل لاس د خپلي کمزورتيا اسباب برابر کړي دي.

داسي توان له چا سره نشته چه دا ډلي د زور و زاريو په مرسته يوه واحد سنگر کې ځای پر ځای کړي؛ ولي داسي توان له هر چا سره شته

چه په نوموړو ډلو زور واچوي تر څو چه د خپل ماهيت له ساتلو سره سره د يوي واحدې ولسي ټولني په چوکاټ کې دننه يوځای شي. دا کار به د يوه داسي قوت د منځته راتلو زمينه برابره کړي چه د دښمنو خواوو ترمنځ فضا کې د يوه حاييل په توگه، د سولي په گټه خپل ماموريت سرته ورسوي. په مخامخ يوه ناسته کې د ذکر شوو ډلو د استازو برخه اخيستل د حل د لاري لومړي گام ده. په دغه راز يوه ناسته کې به نه يواځي له سترگو څخه د سترگو د حيا، يو وار خبرو او دوه واره غوږ نيولو، صبر و تحمل څخه کار اخيستلو او هلو ځلو ته د دوام ورکولو کمبود له منځه ولاړ شي، بلکه له اکثريت څخه و اقليت د تابعيت حکم ته د درناوي کولو اصل هم رواج پيدا کړي. د يوه اکثريت پوهه او عقل د يوه اقليت تر پوهي او هوښياري لوړه ده، پدې شرط چه اکثريت تنوع ولري، د مختلفو مسلکي کارکونکو څخه جوړه شوي وي، او د نظر او عمل له پوره آزادي څخه برخه من وي.

طبيعي خبره د هيواد دا دومره لويه ستونزه چه بي حساب ستونزو څخه جوړه شوي ده، په يوه ناسته کې نه حل کيږي. ولي دا توان مونږ کې وجود لري چه کم له کمه يوه له آبرو څخه برخه منه ناسته تر سره او د ستونزو د حل لاره مهندسي کړو.

که له دې دنيا نه تير شوي په آبرو کې
گوره تېر شوي علي خانه په صراط

مؤخذونه: (۱) بينوا. (۲) رحمان بابا. (۳) عبدالباري جهاني.
(۴) زيرکيار.

بخش برکت‌های ادبی

رومانتیسیم

حساسیتهای انسان و تایید حقوق فردی. ضمناً هم از نظر زمانی معاصر انقلاب است (اولین رومانیکهای انگلیسی انقلاب فرانسه را می‌ستایند) و هم مخالف عصر خویش (نبرد فرانسویان برای آزادی ملتها به پیروزی امپراتور و امپراتوری منجر شده است و بورژوازی پیروزمند پایان تاریخ را اعلام می‌کند). در یک دوران بی‌مایگی و تسلط فئودالیتة جدید صنعت و پول، رومانتیسیم اصرار دارد که از جنبه فجع و تراژیک زندگی سخن بگوید. و بالزاک که در آغاز متوجه این نکته نشده است و لامارتین را به عنوان ترانه خوان ناتوان شب مهنابی، که آینده درخشانی در سیاست و در خدمت میراث خواران ثروتمند دارد، مسخره می‌کند، بیست و پنج سال بعد (در سال ۱۸۴۴) در رمان دهقانان معنی مرثیه‌های این شاعر روماننیک را تحلیل می‌کند. از این نظر روماننیتسم و رئالیسم دو جنبه جدایی‌ناپذیر رودرروی زندگی هستند و آن آگاهی به واقعیت تلخ و بی‌گذشت است. به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم که روماننیتسم از مخالفت ساده با زیبایی‌شناسی کلاسیک بسیار فراتر می‌رود. در تعریف روماننیتسم بیشتر بر روی انواع فرار روماننیکها تکیه می‌شود: فرار به رویا، فرار به گذشته، به سرزمین‌های دور دست، به تخیل. اما کمتر کسی می‌پرسد که آنها از چه چیزی می‌خواستند فرار کنند؟ آنها بیشتر از

آفره دوموسه در باره روماننیتسم چنین می‌گوید: " روماننیتسم نه تحقیر قانون سه وحدت کلاسیک است، نه در آمیختن کم‌دی با تراژدی و چیز دیگری از این قبیل. بیهوده برای گرفتن پروانه ای بالهای او را می‌چسبید، زیرا رشته‌های ضعیفی که این بال را به بدن او وصل می‌کند در میان انگشتان تان نابود خواهد شد. روماننیتسم ستاره گریانی است، روماننیتسم نسیم نالانی است، روماننیتسم پرتو ناگهانی و سرمستی بیماری است ..."

روماننیتسم بیش از این که یک جریان ادبی و هنری باشد، مرحله‌ای از حساسیت اروپایی است که نخست در اواخر قرن هیجدهم در انگلستان (با ویلیام بلیک W. Blake، وردزورث، Wordworth، کالریج Coleridge) و در آلمان (با گوته Goete، شیلر Schiller، هولدرلین Holderlin) و سپس در قرن نوزدهم در فرانسه (با ویکتور هوگو، شاتوبریان، لامارتین)، در ایتالیا (مانتسونی Manzoni، لئوپاردی Leopardi)، در اسپانیا (با سوریلیا Zorrilla) و در کشورهای اسکاندیناوی (با اولشلنگر Oehlensclager، تنگر Tegner) و استاگنلیوس Stagnelius) ظاهر می‌شود.

روماننیتسم در اصل یک جنبش مطلقاً انقلابی است و شعارهای آن همان سخنان فلسفی و سیاسی است که تقریباً همه آنها در عصر روشنگری مطرح شده است: بیان آزاد

این که از چهار چوبه خشک قواعد کلاسیک فراری باشند، از آزادی دروغین و رشد سرمایه داری نوپا می گریختند. اگر "رنه" شاتوبریان در پناگاهی جنگلی منزوی می شود، از سر هوس نیست، بلکه بر اثر ناکامی است. نسل رومانیک، نسل "آرزوهای برباد رفته است" و مکتب آنها مکتب سرخوردگی.

معرفی رومانتیسم باید در ورای استعدادها و یا نبوغهای فردی، بر مبنای جهشی که در تاریخ و فلسفه روی داده است و بخصوص بر مبنای گسترش اندیشه بشری صورت بگیرد. اندیشه ای که از یک سو در گذشته های تاریخ و ضمیر ناآگاه جمعی او غوطه می خورد و از سوی دیگر بی باکانه بسوی کاوش درون او و آینده ای هجوم می برد که نویدش می دهد و می خواهد بیافریند. ما چون با رومانتیسم نیز فقط به عنوان مکتب ادبی سروکار داریم، به زمینه های دیگر فقط در مواردی اشاره می کنیم که در جریان رومانتیسم ادبی موثر بوده اند. بهتر است نخست به خود کلمه بپردازیم.

کلمه

نخست، صفت "رومانیک" بود که در اغلب زبانهای اروپایی ظاهر شد. (Romantic, Romantsch, Romantico, Romantique) ، اما چه این صفت و چه اسمی که از آن ساخته شد، یعنی "رومانتیسم" با دقت انتخاب نشده بود و مبهم بود. اما در مورد صفات و عناوین دیگری مانند "باروک"، "کلاسیک"، "رنالیست"، "سمبولیست" و تقریباً همه اصطلاحاتی که دوران یا جریانی را در ادبیات و هنر نشان می دهد می توان چنین حرفی را

زد. و وقتی در بعضی از کشورها یک رشته از آثار اندیشه را به نام یک فرمانروا محدود می کنند، مانند "دوره الیزابت"، "دوره ویکتوریا" یا "دوره ادوارد"، این ابهام بیشتر می شود. صفت رومانیک که از کلمه لاتینی قرون وسطایی رومانیکوس Romanticus گرفته شده بود، بتدریج در قرن هفدهم رواج یافت. در فرانسه، تشخیص این صفت از یک صفت دیگر، یعنی رومانیک Romanesque، برگرفته از کلمه ایتالیایی رومانسکو Romanesco، دشوار بود. ریشه صفت همان کلمه "رومان" است که اصل آن، "رومانو" Romano یا "رومی" است که در صورت ابتدایی اش به داستانی اطلاق می شد که نه به زبان لاتینی، بلکه به زبانهای عامیانه کشورهای مختلف اروپا، یا زبانهای رومیایی و به گونه جدید نوشته شده باشد (کلمه ناول Novel که در انگلیسی به معنی رمان است و Nouvelle ناول که در فرانسه به معنی داستان کوتاه است، از همین جا ناشی است.) و نیز از قوانین و مقررات کلاسیک تبعیت نکند. در قرن هفدهم که اصل عقل در ادبیات معتبر بود، این کلمه را معادل چیزی عجیب، هوسبازانه و دروغ بشمار آوردند. اما قریب صد سال بعد که ذوق مردم تغییر یافت، این صفت نخست در انگلیسی و آلمانی اصطلاحی به مفهوم تمجید شد و زیبایی و دل انگیزی یک منظره را نشان می داد. روسو آن را در اثر معروف خودش پنجمین خیالیبافی یک تنهاگرد به این مفهوم به کار برد. و نیز در سال ۱۷۸۴ در موسیقی گرتزی Gretry آهنگساز فرانسوی به معنای سادگی دل انگیز روح تعبیر شد. پی یر لو تورنور P.le Tourneur در مقدمه ای که به

سال ۱۷۷۶ بر ترجمه خود از آثار شکسپیر نوشت، کوشید که فرق رومانسک و روماننیک را روشن کند و توصیه کرد که آثار شکسپیر در "منظره اثری و روماننیک ابرها" خوانده شود.

برای نخستین بار در آلمان بود که این صفت، با اشعار ال. تیک L. Tieck با عنوان Romantisch Dichtingen (۱۸۰۰) و نیز تراژیدی شیلر به نام *باکره اورلئان* که به آن عنوان یک تراژدی روماننیک دادند، معنی خود را در ادبیات پیدا کرد. گوته این اصطلاح را در برابر "کلاسیک" قرار داد. در سال ۱۸۰۷ A.W. von Schlegel آوگوست ویلهلم فن شلگل این عنوان را به "فدر" اورپییدس داد و آن را بر "فدر" راسین ترجیح داد. مادام دو استال de Stael در اثر معروف خودش در *باره آلمان* (۱۸۱۰) شعر روماننیک را شعری نامید که "به نحوی به سنتهای شهبواری وابسته است." و با تقسیم ادبیات به ادبیات شمال و ادبیات جنوب، کار را پیچیده تر کرد. پس از او Sismondi سیسموندی، مورخ سوئیزی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) صفت روماننیک را خاص ادبیات جنوب دانست. کمی بعد، بویژه در ادبیات فرانسه کلمه روماننیک (و از زبان عده ای نیز کلمه "رومانتیسیسم"، که استنادال با خود از ایتالیا آورده بود) عنوان مکتب تازه ای شد بی آن که توضیح بیشتری در باره آن داده شود. ویکتور هوگو در هجده سالگی، در پاسدار ادبی، *آندره شنیه* A. Chenier (۱۷۶۲-۱۷۹۴) را شاعر روماننیک بین کلاسیکها نامید. از آن پس این دو اصطلاح در برابر هم قرار گرفتند. گوته روز ۲۱ مارچ ۱۸۳۰، در

برابر J.P. Eckerman یوهان پترا کرمان ادعا کرد که این دو صفت را برای اولین بار خود او در برابر هم قرار داده است و نیز تعریفی نه چندان جدی ارائه داد، از این قرار که روماننیک یعنی هر آنچه بیمار است و کلاسیک که ضد آن است (گوته پس از سالهای تازه کاری، به ستایش آن پرداخته بود)، یعنی سالم. از آن به بعد، در اطراف این کلمه جدید مشخصات گوناگونی پدیدار خواهند شد که مجموعه آنها این حالت روحی جدید یا این آموزه "روماننیک" را تشکیل خواهد داد.

از کلاسیسیسم تا روماننیک

در نیمه اول قرن هیجدهم، طبقه اشراف و اصیل زادگان رفته رفته قدرت و اعتبار خود را از دست می دادند مخصوصاً از لحاظ اخلاقی، فساد و انحطاط آنها روز بروز ظاهر تر می شد. در میان افراد این طبقه مردی پیدا نمی شد که به زن خود علاقمند باشد. اصیل زادگان از اینکه با زن خود به گردش روند شرم داشتند. کسانی متجدد و شایسته شمرده می شدند که عیاشتر و خودپسندتر می بودند و بی اعتنائی بیشتری به قوانین نشان می دادند. اشراف مشغول هرزگی و ولگردی بودند و وضع اقتصادی رفته رفته خرابتر می شد. هزینه زندگی بالا می رفت و موازنه مالی بهم می خورد. دیگر اطاعت مطلق و تسلیم محض نسبت به هرگونه زورگویی و استبداد یک طبقه فاسد، کار مضحک و بی فایده ای شمرده می شد. طرز تفکر مردم با آنچه نویسندگان کلاسیک می خواستند، فاصله پیدا کرده بود. دیگر نویسندگان حاضر نبودند به بهانه اینکه هرگونه اعتراض و اظهار عقیده جدیدی

مخالف اصول مکتب کلاسیک است دل شان را به اطاعت از چند اصل فرسوده و "تبعیدی" خوش کنند. در این دوره مردم احساس کردند که باید در مورد مسایل مختلف زندگی بحث و مجادله کنند و برای بهتر ساختن وضع زندگی خود احتیاج به اطلاعات عمومی پیدا کردند. به طوری که در شهرستانهای فرانسه، در بیست و پنج سال آخر قرن هفدهم، پنج فرهنگستان و در نیمه اول قرن هیجدهم بیست فرهنگستان تاسیس شد. تعداد روزنامه ها افزون تر گشت. مردم به دانستن زندگی ساکنان سایر کشورها و سایر قاره ها علاقمند شدند. سیاحت نامه ها و نوشته هایی که اطلاعاتی در باره زندگی سایر مردم روی زمین داشت، خواستاران فراوان پیدا کرد. زیرا قرن هفدهم گرفتار جهل بود و قدرت تجزیه و تحلیل و اثبات مسایل را نداشت. در آن دوره فقط یک "طبیعت جاودان" (Nature Permanente) و یک "عقل لایتغیر" (Raison Immuable) وجود داشت. اصول کلی و ثابتی تعیین شده بود و چون از مخالفت با این اصول سخنی در میان نبود، مردم احتیاجی به تفکر و تجزیه و تحلیل نداشتند، و رعایت اصول نیز بسیار آسان بود. اما تغییر وضع اجتماعی سطح فکر مردم را نیز تغییر داد.

در نیمه اول قرن هیجدهم، اروپاییان پی بردند که دنیا بسیار متنوع تر و پیچیده تر از آن است که تصور می کردند، دیگر احتیاجی نداشتند که نصایحی در باره رعایت چند اصل ثابت و اطاعت از چند دستور خشک بشنوند. می خواستند طرز تفکر و هنر و ادبیات و همچنان زندگانی اجتماعی خود را از روی

قضاوت صحیح و هوش و فراست تنظیم کنند. در این دوره فلاسفه ای نظیر مونتسکیو و ولتر پیدا شدند و آثاری از قبیل "روح القوانین" و "برنامه های فلسفی" و "قرن لوئی چهارده" به وجود آوردند. البته هیات حاکمه نیز بیکار نمانده و با سلاحهای وحشت آوری که در دست داشت، به مبارزه با فلاسفه برخاسته بود. مثلاً به موجب قانون ۱۷۵۷ هر اثری که خلاف اخلاق تشخیص داده می شد، هم نویسنده و هم ناشر آن به مرگ محکوم می شدند. اما فشار افکار عمومی سد محکمی در برابر اجرای چنین قوانینی بود. هرچند که بعضی از نویسندگان سالها در زندان ماندند ولی سرانجام بر اثر فشار افکار عمومی کار به جایی کشید که هر نویسنده ای که گرفتار می شد، یا پس از چند ماه آزاد می گشت و یا به تبعید او اکتفا می کردند. مثلاً در سال ۱۷۶۲ "امیل" اثر ژان ژاک روسو را محکوم کردند و "روسو" به سوئیس فرار کرد. همچنین در سال ۱۷۵۲ انتشار "دایرة المعارف" را ممنوع ساختند، ولی، باوجود این، انتشار آن ادامه یافت.

در نیمه اول قرن هیجدهم، مردم دچار بدبختی و پریشانی بودند و در میان این آشوب، احتیاج شدیدی به اصلاحات احساس می کردند. از این جهت نویسندگان و متفکران وابسته به طبقه "بورژوازی" کوشش خود را بر ضد سنن اشرافی و برای اصلاح وضع اجتماعی به کار می بردند. تا پایان نیمه اول قرن هیجدهم موفقیت‌هایی هم به دست آمد. مثلاً قلم و بیان که به وسیله قوانین ظالمانه ای محدود شده بود، به نسبت قابل توجهی توسعه یافت. تعصب دینی تا درجه ای از میان رفت و ازدواج پروتستانها

به رسمیت شناخته شد و در سال ۱۷۵۱ شکنجۀ متهمان هنگام بازپرسی در دادگستری به موجب قانون تحریم گشت. در نیمۀ دوم قرن هیجدهم نقش مهم را "دایرة المعارف" و نویسندگان آن از قبیل دیدرو Diderot دالامبر بازی کردند. برغم تمام کارشکنی ها و مزاحمت‌های هیات حاکمه، دایرة المعارف پیروز شد، و پیروزی آن پیروزی فلسفه شمرده می شد. نویسندگان این اثر در آماده ساختن مردم برای انقلاب تاثیر مهمی داشتند.

ماقبل رومانتیسم Preromantisme

اما قرن هیجدهم تنها قرن فلاسفه و دانشمندان نبود و روش مطالعه و تجربه، فقط در نیمۀ اول قرن بشدت رواج داشت. از سال ۱۷۵۰ به بعد دامنه انتقاد بر فلاسفه وسیع تر شد و رفته رفته به عدۀ کسانی که بیشتر پابند احساسات بودند، افزوده گشت. در نیمۀ اول قرن هیجدهم، خوبی یا بدی هر اثری را با پرگار عقل می سنجیدند و قواعدی که خیلی بیشتر و متعدد تر از قواعد کلاسیک بود، برای ادبیات خلق می کردند و انتقاد را بر اساس آنها بنا می نهادند. اما در نیمۀ دوم قرن، به جای این نوع انتقاد، "انتقاد حسی" رایج گشت و مخصوصاً معتقد شدند که فلسفه و "هندسه" شعر را به سوی عاقبت خطرناکی می کشاند.

در این دوره شاعران و نویسندگان مختلفی ظهور کردند که اغلب همان قالبهای کلاسیک را برای آثار شان حفظ کردند، اما محتوی نوشته های شان خبر از تحول تازه ای می داد و همین مشخصات تازه این هنرمندان را از معاصران شاید متمایز می ساخت. روش

اخلاقی و ذوق ادبی و منابع الهام این هنرمندان نیز با کلاسیکها فرق فاحش داشت. گذشته از این که احساسات را بر عقل ترجیح می دادند به حزن و اندوهی هم که بعدها بر ادبیات رومانتیک حاکم شد متمایل بودند. عده ای از آنها از اختلافات طبقاتی آزاده بودند و در جستجوی آزادی و مساوات برآمدند. از طرف دیگر به یادگارها و سنی که جنبۀ ملی داشت علاقه نشان می دادند و احترام می نهادند. از این رو دوره "قرون وسطی" که مورد نفرت کلاسیکها بود ارزش و احترامی پیدا کرد و از بوته فراموشی خارج شد. شعر هرچه رقیق تر و ساده تر و آزادتر و صمیمانه تر بود بیشتر جلب نظر می کرد. برای خلق چنین آثاری در جستجوی منابع تازه تری برآمدند تا به جای ادبیات یونان و روم از این منابع جدید الهام بگیرند.

این منابع و سرمشقها اغلب از شمال اروپا به دست می آمد. افسانه های "اسکاندیناو" و منظومه های کهن آن سرزمین از ۱۷۵۶ به خوبی شناخته شد و در سال ۱۷۶۵ منتخب جالبی از ترانه های قدیم انگلیسی منتشر گشت. مخصوصاً کشیشی اسکاتلندی بنام مک فرسن Mcpherson (۱۷۳۶-۱۷۹۶) در سال ۱۷۶۰ مجموعه ای از نثر آهنگدار انگلیسی به عنوان ترجمۀ اشعار اوسیان، شاعر حماسه سرای اسکاتلندی در قرن سوم میلادی، انتشار داد. هرچند بعدها آشکار شد که قسمت اعظم این کتاب نوشته خود آن کشیش بوده است و حتی متن اصلی به صورت رسالۀ کوچکی در سال ۱۸۰۷ منتشر گشت ولی تاثیر حیرت انگیز و معجزه آسای آن بر تمام کارهای ذوقی و فکری

"اندیشه ها" اثر هر وه Hervey و "شبهها" اثر یانگ Young به اکثر زبانهای اروپایی ترجمه شد. این آثار گذشته از آنکه در ادبیات انگلستان آغاز دوره جدیدی شمرده می شد، به شعرا و نویسندگان فرانسه و سایر کشورهای اروپا نیز الهام بخشید.

ادبیات آلمان پس از آن دوران درخشان حماسی و تغزلی که در قرون وسطی به خود دید، دیگر نتوانسته بود ارزش و عظمتی حاصل کند. عصر طلایی شعر آلمان نیز تقریباً از سال ۱۷۵۰ شروع شد که در حقیقت آغاز تحول "ماقبل رومانتیسم" در ادبیات این کشور است. این دوره درخشان تا سال ۱۸۴۰ ادامه پیدا کرد و ادبیات رومانتیک این کشور را نیز در بر گرفت.

دروه "ماقبل رومانتیسم" در ادبیات آلمان با آثار کلوپستک Klopstock (۱۷۲۴-۱۸۰۳) آغاز شد. این شاعر نخستین کسی بود که در ادبیات کشور خویش، به پیروی از ادبیات انگلستان، آثار مذهبی و ملی بوجود آورد، و در اثری بنام "حماسه مسیح"، که به تقلید از میلتون در بیست سرود ساخته بود، تجلیل درخشانی از میهن خود آلمان کرد. و بعدها نیز در اشعاری که سرود، از عشق و محبت میهن و مذهب سخن راند. اشعار او صادقانه ولی سرد بود و اثری از نبوغ در آنها دیده نمی شد. "کلوپستک" در راس نهضتی بر ضد تقلید از ادبیات فرانسه قیام کرد و شعر آلمان را در شاهراه تازه ای انداخت. شاعران جوانی که به دنبال او قدم در این راه نهادند او را استاد و پیشوا خویش شمردند.

اروپای غربی در سراسر نیمه دوم قرن هیجدهم انکار ناپذیر است. (* این کتاب دنیاهاى ناشناخته ای را به همراه افسانه های قوم کهن "سلت" تصویر می کرد و مناظر اندوهبار، و احساسات رفیق و غمزده را با اندیشه هایی در باره سرنوشت بشر بیان می داشت و آرزوهای احساسی و ادبی دو یا سه نسل را مجسم می ساخت. دیری نپایید که "اوسیان" (شاعر نابینای این کتاب) همپایه "همر" بزرگ ترین شاعر حماسه سرای اروپا شمرده شد.

در آلمان نیز ادبیات قرون وسطی مورد توجه قرار گرفت. در اسپانیا ترانه های قدیمی و در فرانسه اشعار قرون وسطی زنده شد. آثار شکسپیر، بخصوص در آلمان رونق و رواج یافت و در ایتالیا عظمت دانه تجدید گردید.

ادبیات انگلستان در این جریان نقش مهمی بازی کرد. در نیمه اول قرن هیجدهم شکسپیر در اروپا کم کم شهرت می یافت. پس از آن فیلدینگ Fielding و ریچاردسن Richardson را شناختند. تاثیر نویسنده اخیر مخصوصاً بسیار عمیق بود و تا پایان قرن ادامه یافت. زیرا ریچاردسن آثار خود را به منظور مبارزه با بدی و اشاعه فضیلت می نوشت، از اینرو علاقه مردم رابه نوشته های اخلاقی جلب کرد.

رفته رفته آثار دیگری از قبیل "مرثیه بر روی گورستان دهکده" اثر گری Gray،

* - حتی گوته شاعر بزرگ آلمانی، که آثار او در پیدایش و تکوین و نضج مکتب رومانتیسم تاثیر بسیار داشته، در کتاب "ورتر" بزرگ ترین اثر رومانتیک خود، قسمتی از آثار "اوسیان" را عیناً ترجمه و در پایان کتاب نقل کرد. و مادام دوستال، مروج و مشوق رومانتیسم در فرانسه این منظومه کوچک را از همه آثار "همر" برتر دانست.

به دنبال این نهضت، هنرمندی بنام گسنر Gessner (۱۷۸۸-۱۸۳۰) که در شهر زوریخ سوئیس به کتاب فروشی و نقاشی مناظر اشتغال داشت، آثاری به صورت قصه و شعر و نثر آهنگدار بوجود آورد که تاثیر زیادی در محیط ادبی آن دوره کرد. مخصوصاً یکی از آثار منظوم او بنام "مرگ هابیل" که شامل سه سرود بود هیجانی در مردم برانگیخت و به تمام زبانها ترجمه شد. در این آثار آنچه بیشتر از همه جلب توجه می کرد، عشق به طبیعت و زندگی چوپانی و آرزوی سعادت رویایی و جستجوی زیبایی در این زندگانی بدوی و چوپانی بود.

پس از این دوره بود که گوته و شیلر در ادبیات آلمان ظاهر شدند و آثار جاویدان خود را بوجود آوردند.

در کشورهای شمالی اروپا که هرگز قواعد کلاسیک را گردن نهاده بودند، دوره ماقبل رومانتیسم اهمیت خاصی دارد. در این کشورها عقاید روسو تاثیر عمیق بخشید. در دنمارک شاعری بنام اوالد Ewald (۱۷۴۳-۱۷۸۱)** که دوران عمر کوتاهش با رنج و نومیدی توأم بود در قسمتی از آثار خود از افسانه های قدیم اسکاندینا الهام گرفت و در اثر منظومی بنام "آدم و حوا" از "کلویستک" تقلید کرد. اوالد بزرگ ترین شاعر کشور خود بشمار می رفت و تا زمان حاضر بسیاری از شعرای اسکاندیناوی از آثار او الهام گرفته اند. شاهکار او "ماهیگران" است که زندگی مردم سواحل دریا "بالتیک" را نشان می دهد.

** با هنریش اوالد که از خاور شناسان نامور آلمان و مورخ "تاریخ قوم اسرائیل" اشتباه نشود. (۱۸۰۳-۱۸۷۵)

در سویدن نیز نهضت ماقبل رومانتیسم دارای اهمیت خاصی است. شاعر خراباتی باده پرستی بنام بلمان Bellman آثار قابل ملاحظه ای بوجود آورد که می توان در ادبیات جهان بی نظیر دانست. نامه های منظوم Fredman فریدمن (ساعت ساز افسانه ای استکهلم) صحنه های هزل آمیز و عاشقانه ای از زندگی عامه مردم پایتخت سویدن مجسم ساخت. بدنبال کار این نویسندگان و پیروان آنان بود که بنای "رومانتیسم" سویدن گذاشته شد.

جریان "ماقبل رومانتیسم" با این که در انگلستان و آلمان و کشورهای شمالی اروپا بسیار قوی بود، در کشورهایی که ذوق کلاسیک ریشه دوانیده بود چندان شوری نداشت. در فرانسه یگانه نماینده برجسته ای که به چشم می خورد ژان ژاک روسو است. روح حساس و پر هیجان او نه فقط در صفحات "اعترافات" بلکه در تمام آثارش تظاهر می کند و در "هلونیز جدید Nouvelle Heloise" سرچشمه ای برای آثار تغزلی بعدی می شود. روسو در تمام تحولات ماقبل رومانتیسم تاثیر بزرگی داشت و او را باید استاد مسلم این دوره در تمام اروپا دانست.

در ایتالیا نیز با این که تلاشهایی دیده شد ولی به جز رمان "فوسکولو Foscolo" هیچ اثر مهمی در دوره ماقبل رومانتیسم بوجود نیامد. مخصوصاً در شعر برغم نفوذ ادبیات انگلستان و ترجمه هایی که به عمل می آمد فرمانروایی ادبیات کلاسیک با کمال قدرت ادامه داشت. در اسپانیا شاعری بنام Melendez Valdes ملندزوالدس (۱۷۵۴-۱۸۱۷) در حوالی ۱۷۵۰ آثاری احساساتی به تقلید از ادبیات انگلستان

بوجود آورد. در کشورهای هالند و پلاند و مجارستان فرمانروایی کلاسیسیم فرانسه تا اواخر قرن هیجدهم ادامه داشت. این کشورها مستقیماً از کلاسیسیم وارد مرحله روماننسیسم شدند. ادبیات روسیه نیز با وجود مقاومت چند تن از کهنه پرستان تحت تاثیر ادبیات فرانسه قرار گرفت و نویسنده ای بنام Karamzine کارامزین (۱۷۶۶-۱۸۲۶) که از پیروان علاقمند روسو بود، در سال ۱۷۹۲ اثری احساساتی و رقیق و حزن آمیز بنام "ناتالی ولز بیچاره" نوشت که نمونه ای از تصویر هنرمندان طبعیت بود و سبک نگارش گرم و زیبایی داشت.

به طور کلی "ماقبل روماننسیسم" به دوره ای گفته می شود که در آن تمایلات عاطفی وارد ادبیات شده و خودی در آثار نویسندگان نشان داده است. ولی نویسندگان این احساسات جدید را اغلب در همان قالبهای کهن به خوانندگان عرضه کرده اند و باید گفت دوره روماننسیسم وقتی شروع می شود که نویسندگانی خوش قریحه و جسور طرز بیان جدیدی برای احساسات خود ابداع می کنند. البته این حالت جدید حساسیت، بتدریج و به طور بطی به مرحله رشد خود رسیده است و "ماقبل روماننسیسم" را باید دوره "کودکی" و بلوغ آن نامید.

آغاز عصر جدید در ادبیات اروپا

آغاز قرن نوزدهم را باید شروع عصر جدیدی در ادبیات اروپا دانست که دامنه آن تا به امروز کشیده شده است. اضطرابها و تکانهای ناشی از انقلاب کبیر فرانسه به اغلب کشورهای اروپا سرایت کرد و نیروهای پنهان طبقه متفکر و روشنفکر را بیدار ساخت. مهاجرتهایی که

روی داد نوقها و اندیشه های مختلف را در هم آمیخت، در این قرن انسان جدیدی بوجود آمد که طرز تفکرش به هیچ وجه به انسان قرن هفدهم شباهتی نداشت.

چنانکه قبلاً دیدم جریان رنسانس تحت تاثیر اشراف بود و عصر کلاسیک عصر حکومت واحد مرکز و تسلط سلسله مراتب طبقاتی بود. اما این دوره جدید که باید آن را عصر روماننسیسم نام داد عصر طبقه بورژوازی شمرده می شد. در این عصر بخصوص اشرافیت همه اهمیت و نفوذ خود را از دست داد. سالونهای درخشان ادبی و فرهنگستانها دیگر تاثیر زیادی در سرنوشت هنرمندان و آثار آنان نداشتند، بلکه روزنامه های ادبی اهمیت بیشتری پیدا کردند و مخصوصاً در سی سال اول قرن در انگلستان و فرانسه ماهنامه های ادبی مهمی منتشر شد. اغلب آثار ادبی منظوم یا منثور قبلاً در روزنامه ها انتشار می یافت و مایه شهرت نویسنده می گشت. نویسندگان و شاعران از طبقات مختلف مردم بودند و قلمرو آثار ادبی نیز وسعت می یافت. کتابهایی در باره تاریخ و سیاحت و سیاست و هنر و علوم و جامعه شناسی نوشته شد. مقام اجتماعی هنرمندان نیز بالا رفت و حتی اغلب آنان می خواستند کاری کنند که در سرنوشت طبقه خود، حتی همه مردم موثر واقع شوند.

در این دوره بود که ادبیات روماننسیسم در کشورهای مختلف اروپا یکی پس از دیگری تجلی نمود.

تتبع و نگارش از هومر

این بحث ادامه دارد

حمام های قدیم کابل

وظیفه پادوها دادن تاس آب، لنگ (گل سرشویی، صابون، رو شویه) به مشتریان بوده و کسانی که بعد از استحمام بر می گشتند کفش هایشان را پیش پای شان می گذاشتند. لنگ خشک برای خشک کردن بدن مشتری می دادند و به پاک کردن و تمیز کردن حمام مصروف بودند.

سلمانی ها:

سلمانی ها مصروف آرایش سر و موی مشتری بوده و بر علاوه به کسانی که به خاطر گرفتن و پاک کردن سنتهای خود به تیغ ضرورت داشتند به آنها تیغ می دادند. جای گرفتن سنتها اتاق مخصوصی بود. برعلاوه در شستشوی افرادی که نمی توانستند خود شان را بشویند و کیسه کنند، مصروف بوده، همچنان مساز دادن وظیفه سلمانیها بود.

لنگ و تاس:

بیشتر مردم که به حمام می رفتند چیزی با خود نمی بردند و لنگ و تاس را از پادوها می گرفتند. در حمام لنگ و تاس فراوان می بود، حتی صابون و گل سرشویی در مقابل قیمت به مشتریان عرضه می شد.

استحمام:

اشخاصی که در خانه های شان حمام داشتند گاه گاهی صرف غرض مساز دادن به حمام می رفتند. قشر روشنفکر شهری دایماً به حمام می آمدند و نورین تاس، لنگ، قدیغه، صابون و دیگر لوازم حمام را با خود می آوردند و از لنگ و تاس حمام استفاده نمی کردند.

عروس خانه و غسل خانه:

طرز ساختمان حمام های قدیم کابل تقریباً متحدالشکل، دولایه و گنبدی بوده که در قسمت اول آن جای کشیدن کالا و مسند حمامی و سلمانیها که به اصلاح سرو صورت مشتریان و به خاطر کیسه کردن و مساز دادن آنها می پرداخت قرار داشتند. هوای قسمت اول حمام معتدل بود و سلمانی ها و پادوهای حمام لنگ می زدند و تقریباً نیمه برهنه می بودند.

قسمت دوم حمام، (با حرارت بلندتر) جای نشستن بود که در آن خزینه های حمام قرار داشتند. اشخاصی که به قسمت دوم داخل می شدند به طرف خزینه رفته آب گرم را با آب سرد مخلوط کرده و به سر و بدن خود می ریختند و خوب که آب به سر و جان ریخته بودند، تاس حمام را پر از آب کرده در گوشه ای می نشستند و به کیسه کردن خود مشغول می شدند. پس از اینکه سر و پای شان را خوب کیسه کرده بودند، از جا برخاسته به نزدیک خزینه رفته چند تاس آب به سر و تن خود ریخته بر می گشتند و با آب و صابون و لیف مجدداً سر و پا و تن خود را (صابون کاری) و پاک می کردند، بعداً برخاسته و چند تاس آب به سر و تن خود می ریختند.

حمامی:

وظیفه حمامی جمع کردن پول استحمام بوده علاوه بر آن اشخاصی که با خود پول، ساعت و یا انگشتر داشتند به نزد حمامی می گذاشتند. پس از استحمام، پیش از خارج شدن از حمام امانتی خود را از حمامی گرفته و پول حمام را پرداخته و خارج می شدند.

پادوها:

در حمام ها بخش هایی به نام غسل خانه و عروس خانه موجود بود که تنها خزینه آب سرد داشت. مردم عوام که از استحمام فارغ شده بودند بر لب خزینه رفته چند تاس آب به سر خود ریخته و از حمام خارج می شدند، ولی قشر روشنفکر پس از استحمام به عروس خانه یا غسل خانه رفته، لنگ خود را کشیده و از خزینه چند تاس آب سرد گرفته لنگ خود را شسته و فشار داده و بعد خودش با آب سرد غسل کرده و لنگ را که آبش را توسط فشار خارج کرده بود به دور کمر خود پیچیده و از حمام بیرون می شدند و تاس خود را پر آب کرده، همین که پادوها چپک را پیش پای شان گذاشته بود با آب تاس بالای پای خود و بالای چپک آب انداخته و آن را به پا می کردند.

حمام زنانه:

زنان بعد از اینکه مردان از حمام خارج می شدند، (در ساعت معین) وارد حمام می شدند. در حمام زنانه به جای حمامی مرد یک نفر زن از فامیل حمامی می نشست. از پادوهای مرد و سلمانی دیگر خبری نبود. به جای سلمانی ها کیسه مالهای زنانه بودند که زنان را شستشو می دادند. برای زنان لنگ و تاس هم داده نمی شد و کسانی که ضرورت داشتند وسایل حمام را از خانه با خود می آوردند.

نُورَه:

بعضی زنان به غرض پاک کردن موهای اضافی بدن از نوره استفاده می کردند. نوره ماده ای است (ترکیبی از زرنیخ و آهک یا چونه آب رسیده) که بوی بسیار بد دارد و بیشتر اهالی هرات آن را استعمال می نمایند.

مساژ دادن (چاپی کردن):

سلمانی های با تجربه، اشخاصی را که به دردهای قلعج (دردهای عضله ای و کمر درد) و غیره مبتلا باشند به بهترین وجه مساز می دهند. مساز دادن مهارت خاصی لازم دارد. کسانی که در حمام مساز می گیرند فرحت و خوشی خاصی احساس می نمایند.

سلمانی ها سر و دست و گردن و کمر و پا و انگشتان و همه اعضای بدن را مساز می دهند.

امروز علم جدید (فزیوتراپی) هم در شفاخانه ها به منظور کاهش و رفع دردها بعضی از اعضای بدن درمندان را توسط ماشین و آلات برقی و بخار مساز می دهند.

غلام گردش:

یکی از کارهای فنی حمامهای قدیم ساختن غلام گردشها بوده، چه اشخاصی که از حمام خارج می شدند هرگاه دفعتاً و بصورت ناگهانی به هوای سرد مواجه می گردیدند مریض می شدند، از آنرو، غلام گردشها ساخته بودند. هوای غلام گردشها یکی از دیگری تفاوت داشت، و شخصی که از حمام برآمده بود در هر غلام گردشی لحظه ای توقف می کرد تا سردتر شود، و به همین قسم غلام گردشها را یکی پی دیگری طی می کرد تا به هوای آزاد می رسید و از حمام خارج می شد.

مراقبت از حمام ها:

هرچند که سرشناسان محله و یا گذر توجه به تمیزی حمام داشتند از طرف بلدییه (شهرداری) هم دائماً حمامها مراقبت می شد و از صفایی و تمیزی آنها بازدید می کردند و از آب گرم و سرد حمام مراقبت داشتند و از وسایل حمام، از قبیل چاه آب، لنگ، و تاس حمام نیز تفتیش و واریسی می کردند.

- برگرفته از یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم

بیدل و فرهنگ مردم

++ گره به ناخن وا کردن: ضرب المثل دیگری هم داریم که گویند: "گرهی که بناخن باز شود، حاجت دندان نیست." یعنی مشکلی را به آسانی حل کردن. بیدل می گوید:
مدعای دل را به لب ندهید.

- مدعای دل بلب دادن، قیامت داشته ست
رو به ناخن می تراشم، کاین گره وا می کنم

++ گلیم خود بدوش کشیدن، کنایه خود را از مصیبتی نجات دادن:

- ز آفتاب کشم ناز خلعت زرین
گلیم بخت سیه بود چوسایه بدوشم
سعدی هم در قطعه ای گوید:

وان خود گلیم خویش بدر می برد ز موج
وین سعی می کند که رهند غریق را

++ عصا جوییدن کور، (یعنی کور، عصا می جوید، به عصا و راهنما نیاز دارد)

- هدایت ارزویم، می کشم دستی به هر گنجی
در این ویرانه چون اعمی، عصای خویش
میجویم

++ یک عالم اسباب داشتن: یعنی مال و اسباب بسیار در زندگی داشتن در تعین زیستن و بار زندگی را کشیدن:

چنانکه می دانیم، ابوالمعانی بیدل در مکتب (سبک) هندی صاحب یک مکتب است. یکی از ویژگی های مکتب هندی و بطور اخص در شعر بیدل، بریدن از قالب های کلیشه ای، ساختاری، درباری و رسمی و مراجعه به فرهنگ و گفتار مردم است. حفظ و بیان گفتار مردم، از جمله ضرب المثل ها و کنایات به زبان شعر در واقع حفظ اصالت زبان و فرهنگ است. از همینجا است که بیدل به زبان گفتار مردم توجه عمیق داشت و آن را سرچشمه فیاض شعر خود می دانست. بیدل با وصف آنکه در افغانستان و از جمله در کابل زندگی نکرده، معی الوصف به زبان گفتار مردم آنجا بسیار آشنا بوده و چنین به نظر می رسد که تامین روابط با مردم افغانستان بسیار گسترده بوده است. قابل یاد آوری می دانم که داکتر اسد الله حبیب، از بیدل شناسان نام آور کشور ما، در کتاب "واژه نامه شعر بیدل" در این باره پژوهش و گرد آوری زیادی کرده است. در اینجا عده ای از ضرب المثل ها، مدعا مثل ها و کنایاتی را از دیوان غزلیات بیدل گرد آوری کرده ام، تقدیم خوانندگان عزیز می نمایم.

++ از خرس، موی کم کردن:

با فساد جوهر ذاتی چه پردازد صلاح
آدمیت کو اگر از خرس، مویی کم کنم

- گهی خاکم، گهی بادم، گهی آبم، گهی آتش
چو هستی در عدم، یکعالم اسباب دگر دارم

++ ریشه نداشتن، یعنی بی اصل و بی بنیاد
و بی ریشه بودن. هر درخت و بوته ای که به
زمین می روید، ریشه و اصلی دارد که به
بزرگ شدن و پُر ثمر شدن او اثر می گذارد.
آدمی که گرفتار تعین و زندانی جسم و تن بود،
دلبنسته آب و گل خویش می ماند و به ثمر نمی
رسد:

- نفس آخر شد و من همچنان زندانی جسم
ندارم ریشه و دلبنسته آب و گل خویشم.

++ سیر چشم: (چشم سیر) بودن، یعنی از
لحاظ معنی غنی بودن، قانع بودن به آنچه که
هست و طلب بیش از حد نکردن. به زبان
گفتار هم می گویند: فلانی، آدم چشم سیر است.
یا، هیچ چشمت از مال دنیا سیر نمی شود.

- زدریای قناعت، سیر چشمی گوهری دارم
همه گر قطره باشم، قلزم بی حاصل خویشم

مولانا هم گفته است:

- دیده سیر است مرا،

جان دلیر است مرا

زهره شیر است مرا،

زهره تابنده شدم

یعنی دیده که سیر بود، جان هم دلیر می
شود. زهره شیر که داشتی، زهره تابنده هم می
شوی.

بیدل در جای دیگر گوید:

- حرص، خلقی را در این محفل به مخموری
گذاشت

غیر چشم سیر، جام هیچکس سرشار نیست

++ آتش در جگر داشتن، کنایه از قبول رنج
نمودن و در آتش محنت ها سوختن و به مدعا
دست نیافتن:

- سوخت دل اما چراغ مدعا، روشن نشد
در جگر یارب چه آتش بود، داغ لاله را

خاک به سرافتیدن، (مُردن) خاک بسر شدن:

- افتاد زندگی به کمین هلاک ما
چندانکه واری، بسر ماست خاک ما

++ مهمان نا خوانده:

- زآمد و رفتِ نفس،
عمریست زحمت می کشیم

خانه ما را ازین نا خوانده مهمان،
چاره نیست

یعنی هرنفسی که می کشیم، بار رنج و
زحمتی را حمل می کنیم. یعنی این نفس،
حیات، و زندگی همه اش جز رنج، حاصلی
ندارد. اما چاره چیست؟ بی رفت و آمد نفس هم
نمی شود زنده بود. هرچند که مهمان نا خوانده
هم است.

++ چوب و کون خر: می گویند خر، بدون
چوب در کونش زدن، راه نمی رود. به اصطلاح
باید او را (خله) کرد.

- ز تازیانه و چوب آنچه مایه اثر است
برای کون خران، میهمانی هوس است

++ شکر لبان (خوبرویان) وفا ندارند:

دندان بشکند

- ز چاک سینه خرما شد اینقدر معلوم
که از وفا دل سخت شکر لبان، خالیست

یعنی از قضا و (برحسب تصادف) اگر
کسی از دستر خوان ممسک نانی بخورد، تا
روز قیامت باید منت دار و سپاسگزار او باشد
و منت ممسک تا قیامت بدون سنگ، دندان
آنکس را می شکناند. ممسک، کسی که نان و
مال خود را از دیگران دریغ بدارد.

بیت بالا، صنعت مدعا و مثل دارد. سینه
میوه خرما چاک است، خسته اش سخت، اما
لذتش شیرین است. خوبرویان هم همینگونه اند.
دل سنگ دارند و لب شیرین؛ اما وفا ندارند.

++ پریشان با پریشان، آشناست:

++ کینه از سرد مهری پدید می آید:

- گرد ما ننشست جز در دامن زلف بتان
هرکجا بینی پریشان با پریشان، آشناست

- کینه می یابد رواج
از سرد مهری های دهر

صفت پریشانی برای زلف معشوق در شعر
پارسی، به فراوانی کار برد یافته است. و
شاعر، آن را با روزگار آشفته و محرومیت
های خود تشبیه کرده که با هم تناسب دارند.
بیدل در جای دیگر گوید:

آبروی آتش افزون،
در زمستان می شود

++ حلقه در شدن، کنایه از فروتنی،
پاسبانی در معشوق، شکستگی و اظهار عجز
کردن:

- طالع، زلف یار را ماند

- همه عمر هرزه دویده ام،
خجلم کنون که خمیده ام

روز من، روزگار را ماند

حافظ واژه "آشفته" را هم بجای پریشان
بکار برده است.

من اگر به حلقه تنیده ام،
تو بیرون در، نه نشانی ام

- زلف آشفته و خوئی کرده و

- به هزار کوچه دویده ام،
به تسلی ای نه رسیده ام

خندان لب مست

پیرهن چاک و غزلخوان و

ز قد خمیده ای شنیده ام،
که چو حلقه شد به دری رسد

صراحی در دست

++ از خانه ممسک، نان بیرون شدن:

مارچ ۲۰۱۷ - لندن

- از قضا برخوان ممسک گر

کسی نان بشکند

تا قیامت منت اش بی سنگ،

نن شپه بيا په خوب کې لوڅه لغره ورغله. د سترگو په رپ کې ېې پرتوگ وښويد، د پښو منځته ېې لاس ورغئ خو له دې سره نا بېره آسمان وغورید. تا لنده او بريننا شوه له آسمانه لويه گلی لکه لويې ډبرې ووریده. درنې زلزلې ټوله ځمکه ولرزوله، لويه چيغه ېې له خولې ووته:

- تو لعنت په شيطان!

- خراب خوب! کومه بلا دې وليده؟
سړی په ريرديدلی غږ ځواب ورکړ:
- کاشکې بلا وای!
- نو څه دې وليدل؟
سړی له شرمه په ډک او نيولي آواز ځواب ورکړ:
- مور

سپک لکه د والييال توپ راپاڅيد. ويري ونيو، رنگ ېې لکه کورکمن زير راواوښت. يو دم په خونه کې لربر لار او راغئ خولې پرې راماتې شوې، په ديوال کې ځورندې مصلي ته ورغئ. مصله ېې له ديواله راواخيسته، د قبلي په لور ودرید. غورونو ته ېې بې واکه لاسونه ورغلل. په توبو سر شو:

- يالله! په کوم عذاب کې دې نيولی يم؟ د کومې گناه عذاب راکوئ؟

د بنځي خوله وازه پاتې شوه.
- مور خو نو نعمت او خوشحالي ده. له موره څنگه وويږيدې؟
سړی سور او سيلی وکښ او په ژرغونی غږ ېې ځواب ورکړ:
- خو مور اوس ما ته په ويښه او خوب دواړو کې په عذاب اوښتې ده.
بنځي توپ وهل:
- هغه څنگه؟

دريمه بنځه چې په واده ېې لا مياشت هم نه وه اوښتې او تر خوا ېې لوڅه لغره غزیدلې وه هم د سترگو په رپ کې راپورته او لکه بټکه چې له اوبو وچې ته راووځی په داسې حال کې چې له ويري لکه پانه رپیده په ورو وويل:

- ولي څه درباندي وشو؟

سړی پرينگ په ژرا شو:
- مور زه عق کړی يم. ځکه خو مې په خوب کې هم آرام ته نه پريردي.
له دې سره ېې د پښو منځته لاس ورور:
نه وينې د مردی په اوبو مې ټول اندام لوند دی!

خاوند ېې چې خولې پرې را ماتې او هواس ېې پاشلی وو په ورو ځواب ورکړ:
- خراب خوب مې وليد.

په دې خبره دبنځي ويښتان رانيغ شول، خوله يې وازه پاتې شوه. سر پرې وگرځيد.

بنځه نوره هم حيرانه شوه:

- څه شی؟

بې کاوه. ځکه خو څو ځلي مور ته ننوتې ورغئ. گن کسان بې جرگه ورولیږل که بې وبخښي او د هغې په بخښني له دې وپرونکو او عذابونکو خوبونونو آمان ومومي، خو مور هيڅکله ونه با خښه.

نن بې بيا دتل په څير د مور ټولې خبرې او يادونه چې دده په عذاب بدلېدل او په زړه يې اور وربلاوه تازه او يو يو مخې ته راشين شو: - څنگه دې وبخښم زما دزړه ټوټه گران زوی او خپل مشر ورور دې زما په وړاندې په رڼا ورځ په گوليو سوری سوری کړ. مور زړا ته زور ورکړ:

خپله ځوانه د گل غوندي خور دې له بامه لاندي راوغورزوله.

له غوسې به سره شوه:

د پلار ټول جايداد دې په جوارۍ کې بايلود، پردي جنگونه دې کور ته راوړل.

او له دې سره به بې د مور کرکه اوج ته وررسیده. له ډيرې غوسې به بې لارې ورتو کړي.

خپل او پردی يو دې هم له شره په آمان پاتې نشو.

هغسې چې ترې مور مخ واراوه او کرکه بې ترې کوله دده په زړه هم نوره ونوریده او نه بې د هغې د ليدلو شوق وکړ. خو سيوري بې تل پرې خور او پروت وو. هغه بې له وجوده نه ليرې کیده او خا مخا بې په خوبونونو کې ځان راڅرگنداوه. خو بدمرغي دا وه چې هغه به په خوب کې په پرښتې نه بلکې په يوه

سړی ته نوره ژړا ورغله :

- هو زه مې له مور سره دا ډيره موده زنا کوم. او بيا ټوله ورځ ددې عذاب په اور کې سوزم. له دې ویرې خو ډير وختونه تر سهاره په ويښه تيروم.

بنځې هم غورونو ته گوتې وروړې او په توبو شوه.

- توبه، توبه، توبه...خدایه توبه دا څه آورم!

سړی ته مخامخ ودریده. په سر بې لاس کيښود:

- توبه وبا سه اخرالزمان دئ.

سړي نور هيڅ ونه ويل: سده تشناب ته لار چې ولمانځي او له ځانه د جنا بت پيټی ليرې کړي.

چې له لمبا راوگرځيد، دچرگانو آوازونه او آذانونه پورته شول. وروسته د نږدې جوماته د ملا آذان هم په لور آواز راغئ. سړي مصله وغوړوله، په لمانځه ودرید. په دم گړۍ کې بې لمونځ وکړ. له لمانځه پسې بې سمدستي قران شريف پرانيست. ښه شيبه بې په لور آواز قران تلاوت کړ. له تلاوته وروسته خدای ته په زاريو او ننوتو شو، لاسونه بې پورته لپه ونيول:

- خدایه نور مې له دې عذابه وژغوره. يا ما واخله او يا مې مور او يا هم دا خوبونه.

له مور سره د زنا او کوروالي دا عذابونکي او بورنونکي خوبونه بې له ډيرې مودې راهيسې ليدل او له دې بيري بې گنې شپې تر سهاره رڼې په ويښه تيرولي او پوره شوگير به

ويرونکي او ډارونکي بلا او په يوه لولۍ او ډمي بدلېده.

دی نه يوازي مور ته دوراوبنتو غمونو او عذاب دگناه پوروري و، بلکي د گڼو بي گناهو کسانو د وژنو، خورونو او ډارلو تورونه هم ورپوري وو. خو يوه جنايت او گناه په خوب کي د مورسره د مخامخيدو د عذاب هومره نه زوراوه. ځکه خو له دې عذابه د خلاصون لپاره خوځل حج ته لار. خيراتونه يې وکړل او په پينځه وخته لمانځه برسیره يې هر وخت په نيمه شپه کي نفل هم کاوه خو د ثواب يوې لار هم په خوب کي له مور سره له مخامخيدو له عذابه نه ژغوره. په تعويدونو يې باور نه راته خو د ځان د آرامولو لپاره يې گڼ تعويدونه هم په غاړه کي واچول. د هيواد په جادوگرو او فالبينو برسیره د نورو ملکو روانی ډاکترانو ته هم ورغی خو له مور سره د مخامخيدو شرمونکی خوبونه يې هيڅکله له مخي ايسته نشول.

نور يې زغم پایته ورسيد پوه شو که مور يې ونه بخښی دا خوبونه به يې هيڅکله آرام ته پرېنژدي او دا عذابونکي توره به يې تل د سر له پاسه په نری تار کي راخوړنده وي. نن يې نابیره پريکړه وکړه چې د ځان په څير زورور د ځان ملگري او په جرگه مور ته ورشي. چې څنگه يې سباناری وکړ يوه ډله يې په ځان پسي روانه کړه خو د جرگي مشرهم پوهيده چې مور يې د هيچا شفاعت نه مني ځکه خوچي څنگه ورسيد او د هغې په وړاندې ودرید نو په درواغو يې مور ته په گونډو شو:

- ابی که هغه ونه بخښی زوی دې ځان وژني.

او له دې خبرې سره هغه پخپله هم دمور مخي ته ودرید، د تومانچي لت يې کش، گولی يې تيره او تومانچه يې سرته ونيوه.

جرگه مار تول هينس پيښ شول، له تولو اروا وتښتیده، ويرې او ترهي توله جرگه ونيوله. د مور هم سپين وتښتيدل او مورنی رحم پرې غالب شوله خولې يې لويه چيغه ووته:
- نه، نه، نه، نه...

خو نابیره لکه ليونی چې شي خدا ونيوه:
- زه به دې وبخښم خو خدای ته به څه ځواب ورکوي؟

په هغه کي ساه وچليده، په رنگ کي سرخی پيدا او د خوبنی احساس يې په وجود غزونې وکړي.
- د خدای غم مه خوره دهغه په چل پوهيرم.

له هغې ورځ وروسته چې مور وبا خښه که پخوا په کال کي يو وار اوس هره مياشت حج ته ځي.

که پخوا يې په مياشت کي لوی خيرات ويسته، اوس يې هره اونۍ ديگونه باندي وی او د بنار تپول لوی او واړه وری يې په کور کي راپنډ وي. اوس مور نه په ويښه او نه خوب کي ويني خو د نورو بيگناهو کسانو د وژنو او زورونو تصويرونه يې تل د فکر او حواسو مل او ملگری وي.

سوتهال - لندن

د شپي دولس بجي او لس دقيقې

د ۲۰۱۷ ميلادی کال د اپريل ۲

رواز



شاخچه، گل، برگ، جویچه، کوه، سنگلاخ، کله های آدم و حیوان و چیزهای نامفهوم زیادی رسم نمود... کلمه های: "اندیشه، خاطره، چرت، خودآگاه، ناخودآگاه، جهان درونی، جهان بیرونی، اراده و تصمیم" را جدا جدا و کنده کنده نوشت. سپس با دقت و احتیاط مانند یک رسام حرفه ای نوک پنبسل را آهسته آهسته به رخسار صاف کاغذ کشید. وقتی پنبسل را از روی کاغذ برداشت دختر زیبای لاغر اندامی با دو شاخه گیسوی بافته شده، چهره متفکر و لباس ساده، در آن نقش شده بود، کتابی در دست داشت و راه پر پیچ و خمی، در پیش داشت... در پای تصویر این کلمه ها افتاده بود: "عشق من."

او در حالی که پنجه اش در لای موهایش بود و موهایش را با انگشت هایش تاب می داد با دیده های اندوه باری به چیزهای رسم شده می نگریست و نرم نرمک زمزمه می کرد: "عشق من... عشق من... و..."

هم صحبتش که با شگفتی او را می نگریست، برخاسته گفت: "بهتر است شما را با عشقت تنها بگذارم."

او به رسم تایید سرش را تکان داد و پس از خداحافظی با وی باز رهسپار جهان دورنی اش شد...

"شگفتی آور است، زمستان هواخوری در یغمان."

"آری، آری شگفتی آور است. ولی من از کارهای شگفتی آور خوشم می آید."

"تنها می روی؟"

"نه، من هرگز تنها به جایی نمی روم. تنهایی خیلی رنج آور است. بلی، بلی رنج آور. تنهایی هیچ و پوچ است، از تنهایی بترسید و بپرهیزید. انسان تنها به بیراهه می رود، گمراه می شود و کارش به شکست می انجامد. باور کنید که به شکست می انجامد..."

"پس شما تنها نیستید؟"

"آخر من خو، در باره تنهایی به قدر کافی گپ زدم..."

"عجیب است، نمی توان باور کرد، در این زمستان، در این برف باری، هواخوری در یغمان!"

"راستی هم که برای آدم های معمولی قابل باور نیست، مگر..."

دیگر چیزی نگفت و خاموشانه نگاه هایش را به هم صحبتش بخیه کرد. لحظه ها به او نگریست و بعد با پنبسلی که در دست داشت به کاغذی خط خط کرد. خط های گونه گونه،

"عزیزا کاسه چشمم سرایت

میان هر دو چشمم جای پایت

از آن ترسم که غافل پا نهی تو

ز مژگانم خلد خاری به پایت"

دختر را بر سر و صورت او می ریزاند. آن گاه لب های یاقوتی اش می شکفتند و دندانهای گاهی در زیر شاخه های انبوهی، شاخه هایی که از پاغنده های سیم گون برف پر شکوفه شده اند، می ایستد و با تکان دادن آنها شکوفه های برف سپید تر از برفش نمایان می گردند...

او در پاسخ این شوخی محبت آمیز و این لبخند شورانگیز به آواز بلند فریاد می زند: "ای عشق تو جاودان هستی، تو انگیزه زندگی هستی، تو در همه مراحل تاریخی و در هرگونه شرایط اجتماعی در بین تمام انسانها فرمانروای بی رقیب هستی، تو درخشنده تر و زیباتر شده می روی. درود بر تو ای مایه زندگی!"

بعد روی برفها چت می افتد و دیده هایش را از لای شاخه های پوشیده از برف به آسمان می دوزد. از زیر عینکش فرود آمدن رقصان رقصان دانه گک های برف را تماشا می کند. کم کمک رخسارش در زیر دانه های برف ناپدید می گردد و تمام وجودش را قشر سیم گونی می پوشاند. او آرام آرام در دنیای خودش سیر می کند. در باره زندگی، در باره خوشبختی انسانها و در باره عشق و دوستی می اندیشد... آن گاهی که او غرق این اندیشه ها است گونه های گرم و نرمی صورت سردش را داغ می سازد. موهای با طراوتی به

چه محیط آرامی، چه هوای تازه ای، چه فضای دلکشی، همه چیز لباس صلح پوشیده اند، گردشگاهها، چمنزارها، گل بوته ها، مزرعه ها، درختها، سنگلاخ، تپه ها و ... همه چیز نقره فام است. دانه های برف چرخک زنان می آیند و سرزمین زیبایی پغمان را با زر سپید می آریند.

طبیعت مثلی که به خواب رفته باشد. هیچ گونه سرو صدای آزاردهنده یی نیست. تنها گنجشک ها، گاه گاهی چیق چیق شادی آور شان به رشته های چرت انسان پنجالک می زنند و گاه گاهی هم، آهنگهای شورانگیز دریاچه و جویبارها گوشها را نوازش می دهند. هیچ مزاحمی نیست و تمام گردشگاهها آزاد است ...

او بازو به بازوی دختر جوانی، طوری که شاننه به شاننه هم تکیه داده اند، خاموشانه در لا به لای درخت ها، برف لگد می کنند و از غرغر آن لذت می برند.

موزه های شان بالا تر از بجلک، میان برفها فرو می روند. گاهی تعادل شان را از دست داده روی هم می افتند و باز به کمک هم برخاسته برفها را از لباس هم تکانده به گردش ادامه می دهند. گاهی به درختها تکیه داده رو به روی هم می ایستند و از قات شاخه های پر شکوفه نگاه های ژرف پر معنا و پرسنده شان را به هم می دوزند. لحظه ها بی سخن با هم نگاه می کنند، نگاه می کنند و نگاه می کنند... باز هم به گردش می پردازند و او خطاب به دختر می گوید:



رخسارهای وی
می لغزند و
عطر نشاط
آوری دماغش
را تازه می کند.
سراپای وجودش
را آتش می
گیرد. بازوهایش
به کمر کسی هر
چه تنگ تر حلقه
می شود. دیوانه
وار در آغوشش
می فشارد. در

سر و صورت، گردن و گیسوهای او جایی را
بی بوسه نمی ماند...

مفلر دختر را از روی برف ها می گیرد و به
جانب وی گام بر می دارد. وقتی نزدیکش می
رسد، دختر سوی دریاچه می گریزد. دختر
پیش و او به دنبالش می دود. می دوند و می
دوند. گاهی یکی روی برفها می غلتد و گاهی
دیگری، و همان طور افتان و خیزان به کنار
دریاچه می رسند و از خستگی نفسک می
زنند. هر دو نزدیک هم نشسته چنگال هایشان
را پر از برف نموده بالای هم می پاشند. بعد
روی برف ها می خوابند.

بعد هر دو لوتک زنان در برفها رویهم می
غلتنند و می غلتنند. سپس او با شتاب بر می
خیزد و دختر را روی دستهایش می گیرد. کلاه
پشمی و مفلر دختر به سویی می افتد و
زلفهایش روی برف ها کشیده می شود. او در
حالی که وی را روی دست دارد، رقص کنان
می چرخد و به آواز بلند می گوید: "ای زندگی
چه قدر زیبایی، ای کاش زیبایی هایت برای
همه قابل درک می بود و برای همه میسر می
شد!"

دیگر برف نمی بارد. ابرها پاره پاره شده و
قطعه های نیلگون آسمان پدیدار می شود. گاه
گاهی آفتاب رخ می نماید و در پرتو گرمی
زندگی بخش آن وادی پر برف پغمان شادمانه
می درخشد.

طبیعت انعکاس صدای او را با آهنگ زیبا
تری پس می دهد.

او کلاه و مفلر دختر را زیر سر وی مانده و
دست خود را نیز در زیر گیسوهای او جا می
دهند. بعد هر دو خاموشانه مرغکان چشم
هایشان را به سوی آسمان پرواز می دهند و به

آن گاهی که وی لب هایش را به لب های
دختر نزدیک می نماید، دختر با شتاب خود را
به آن سو پرتاب می کند. با نگاه ملامت باری
به سوی او می نگیرد. او خجالت زده کلاه و

تماشای فرار ابرهای سیاه می پردازند. کم کم سیاهی ها از آسمان لاجوردین نابود می شوند و آفتاب رخشان، بی ریا و مساویانه به همه موجودات نیرو می بخشد.

"چی قصه کنم؟"

"از قصه های زندگی... از همان قصه های شورانگیز و روان بخش..."

دختر که با دستهای قشنگش علفهای تازه را لمس می کرد و سنگچل های شسته را از میان آب های صاف گرفته روی برف ها می انداخت، گفت: "از قصه های دور و دراز می گذریم. اگر اجازه باشد من تنها چند پرسش طرح می نمایم و تو پاسخ بده."

او که از شانه زدن گیسوهای دختر فارغ شده و می خواست به چوتی کردن آغاز نماید، در حالی که غنچه ای از زلفهای پاکیزه و شانه زده او را در دست داشت، گفت: "بفرمایید، بفرمایید."

دختر همان گونه که به بازی با علفها و سنگچلها مشغول بود، پرسید: "از چه چیزها در زندگی بسیار رنج می بری؟"

"از درک نشدن، ناشناخته ماندن و ریاکاری و از زندگی بدون هدف، بدون عشق و بدون دوستی..."

"از مرگ می ترسی؟"

"از بعضی مرگ ها..."

دختر ساکت شد و با هر دو دستش آب را لپ لپ گرفته بر علفهای آن سوی دریاچه پاشید. نخست آهسته آهسته می پاشید، ناگهان با شتاب تر شد. با شتاب تر و با شتاب تر. طوری با شتاب لپ های آب را می گرفت و با سرعت می پاشید که تمام اندامش می لرزید و گیسوهایش این سو و آن سو می لغزید. او که

او در حالی که یک دستش زیر سر دختر می باشد، برخاسته دیده هایش را به چهره پاکیزه او می اندازد و در برابر آیینة چشم هایش قرار می گیرد. بعد از لختی با دست دیگرش پستان های او را تکان داده می گوید: "برخیز، برخیز که روز زیبایی است. روز روشنی پس از تاریکی..."

دختر هر دو دستش را به دور گردن او حلقه نموده بر می خیزد.

هر دو برفهای لباس هایشان را می تکانند بالاپوش هایشان را آن سو تر روی تخته سنگی، آن جایی که سبزه های نورسته در کناره های دریاچه، زیر نور آفتاب جلوه نمایی می کردند، هموار نموده می نشینند.

دختر خواست گیسوهایش را شانه زده از نو چوتی کند. او خواهش نمود تا اجازه اجرای این کار به وی داده شود. دختر لبخند زنان گفت: "خوب... قبول است... زیرا گفته شده: تا توانی دلی به دست آور، دل شکستن هنر نمی باشد."

"آفرین، آفرین، آفرین، بی شک که دختر فداکار و انسان با احساسی هستی."

او در حالی زلفهای دختر را به دقت شانه می زد، برایش گفت: "چه می شود تا من از افسون زلف هایت برهم، یگان قصه کنی."

عشق را در هر جا و هر حالت اظهار و افشا نمایم... می ترسم این افشاگری موجب انزجار و اندوه تو گردد. انزجار و اندوه تو برای من تحمل ناپذیر است. آری آری تحمل ناپذیر... بگذار من خاموشانه در آتش این عشق بسوزم و جاودانه از لذتش برخوردار باشم..."

نگاه او در ژرفای نگاه دختر پیش رفته بود. آهسته پیشانی اش را به پیشانی او تکیه داده گفت: "ای کاش مرا درک می کردی و می شناختی و چنان دوستم می داشتی که من ترا دوست دارم."

لختی خاموش ماندند. بعد از هم جدا شده یکی از این سو و یکی در آن سوی دریاچه بی سخن نشستند، نشستند، نشستند، و...

طبیعت، زیبایی مست کننده داشت. او در قلب این زیبایی بازو به بازوی دختر، در مسیر دریاچه گام بر می داشت. (مسیر دریاچه پر پیچ و خم بود و از ژرفنای دره می گذشت...) ناگهان متوجه نفر سوم شد که آنان را دنبال می نمود. او، نفر سوم، این مزاحم حرفه ای را می شناخت. از دیدن وی اوقاتش تلخ شد؛ حالش متشنج گردید. رشته های زرین چرت های رنگین عاطفی اش از هم گسیخت و کاخ های مرمین اندیشه های هنری اش فرو ریخت. لختی در جایش میخکوب شد و سپس در پیرامونش نظر انداخت، هیچ کس نبود. تنها او بود و اندیشه ها و خیال هایش. لحظه ها در یک حالت بی حالی بود... بعد بی محابا فریاد کشید: "زنده باد عشق! با این همه پندارهای دل پذیرش!"

در این حالت نمی توانست به چوتی کردن گیسوهای وی ادامه دهد، دست های دختر را هر چه فشرده تر به دست هایش گرفته از عملش باز داشت. آن گاه لب هایش را روی دست های دختر چسانده گفت: "چی دست های نرم و تازه، چی دست های قشنگ و ظریف."

ناگهان دختر با شتاب برخاست و به آن سوی دریاچه خیز زد و گفت: "عاشق من هستی؟"

"از دل و جان."

"تعجب انگیز است."

"چرا تعجب انگیز باشد."

"برای این که من آن قدر دختر زیبایی نیستم..."

او دیوانه وار خود را به دختر رسانیده در آغوشش فشرد. طوری حلقه های بازویش را به دور سینه او تنگ کرد که دختر نتوانست سخن هایش را به آخر رساند. صورت زیبا و گیسوهای سحرانگیز او را پر از بوسه کرد. بعد گونه های او را در میان دست هایش گرفته در حالی که چشم هایش را به چهره خیال پرور او دوخته بود، با لهجه اعتراف آمیز، شرم آگین و بی ریا آغاز سخن کرد: "من که سالهای آخر جوانی ام را می گذرانم، نه از زیبایی برخوردارم و نه ثروتی دارم و نه افتخاراتی از اصل و نسبم، آری همان چیزهایی که دوشیزگان معمولی را جلب می کند. شاید برای جلب تو هم که برتر از دوشیزگان معمولی هستی، چیزی نداشته باشم... مگر بدان و آگاه باش که تو عشق من هستی و من نمی توانم این

مهر جاودان

به خاکستر جان انسان قسم
به اندوه قلب یتیمان قسم

به آن ناله های عمیق و ضعیف
به آه و به اشک و به افغان قسم

به دشت شقایق به گلبنانگ رود
به نجوای ابر و به باران قسم

به پهنای بحر همین آسمان
به کشتی هلال درخشان قسم

به دیباچه مرگ و ساز رحیل
به عمر گذشته به حرمان قسم

به هرگونه شعر و به آواز نی
به شور و نوای خروشان قسم

به ماه و به خورشید به دور فلک
به عقد ثریا به دوران قسم

به عشاق ناکام این روزگار
به قلب شکسته به هجران قسم

به زیبایی عشق دوشیزه ای
به مهر نخستین به جانان قسم

به عهد قدیمی که دادی به باد!
به پاکی اشکم به وجدان قسم

که مهر تو بر دل بود جاودان !!!
به هر چه که دانی دوچندان قسم

که یهود که مسلمان یم زه گرم نه یم
که عرب یم که افغان یم زه گرم نه یم
زه ددغه طبیعت د مور بچی یم
که زه هررنکه انسان یم زه گرم نه یم
پښتنی مور زیرولی یمه وروره
په پښتو که زه گویان یم زه گرم نه یم
پرواگیر ستا د تحقیر او تکریم نه یم
که د هر قام یا زبان یم زه گرم نه یم
کومی لوبی ته کاندید یم نه پوهیږم؟
نیغ ولاړ چي په میدان یم زه گرم نه یم
نه په خوبنه یم راغلی او نه خمه
که ناکام که قهرمان یم زه گرم نه یم
عصیانگر می ولی بولی ای ناصحه
د محفوظ د لوح بیان یم زه گرم نه یم
عقل نه رسی د ژوند راز ډیر اوچت دی
که زه هر خومره نادان یم زه گرم نه یم
د باطل او حق توپیر لوی کمال غواری
زه که دی کی په نوسان یم زه گرم نه یم
په تاویل د نیک او بد هسی نزاع ده
که انسان یم که شیطان یم زه گرم نه یم
تولد، مرگ او ژوندون واره جبری دی
د دوزخ که د رضوان یم زه گرم نه یم
خو انسان راته دی گران که دی هر خوک وی
چی په غم کی یی پریشان یم زه گرم نه یم

نور خالدي بی نام،

بی نشان،

تنها و بی پناه.

چشمان پر ز اشک و

دل پر ز عقده ها،

در رهگذار حادثه ها،

مانده بی نوا،

آن نور پر فروغ عاری ز جلوه هاست.

دسمبر ۱۹۹۴، نیوکالیدونیا

صالح م زیری

بلا تشبه

یوه بئکلی می لیدلی ما ول شمعده ده نخیری

گلخانگه ده زنگیری ماری زلفی یی تاویری

ما ول سپینه ده کوتره زما د زره پر بام به کببینی

ما ول گرزلی جنت بن کی یا دا خپله باغ کیری

باغ غوتی پر غوریدو دی هر یو گل یی په نخرو دی

ما ول بناخ جور له میوو دی له گلونو پروانو دی

ما ول دا لکه زموږ باغ دی زره ول آه بلا تشبه

د هغوی بوی د عطرو دی د هغوی خوند د مزو دی

باد حادثه

زندگی برای من

آهنگ بی صداست

فریاد های بی نوا

امید بی بقاست

این مرز و بوم،

این خلق غریب و دیار غیر،

این آسمان نیلی و این آفتاب غیر،

این کوی و برزن و چمن و جویبار غیر.

نقشی ز خاطرات غم انگیز ماجراست

دادم بباد حادثه

بود و نبود خویش،

بردم پی سعادت موهوم

وجود خویش،

کردم فدای آینده ها

هست و بود خویش،

این هم حکایت من بیمار و بی دواست

تسار کورک بران لاله‌ش

از سناکان محسبان و عارفان آئین ایران، حکایت شده است که میگویند، قلب کورک
 خانه خدات و دعوت شده ایم که با هم به زیارت خانه بیمانت خدا برویم. ^{آن}
 کورک کان همانند قوی هستند خوشخود و خوشرو، در دربار دل مادرین، و خنجرهای بیستان
 کعبه بخار را به پیش می کشند و فانوس امید رازنده و تابنده نگه میدارند. بند لوز را
 برای فردای پیروز ما آبیاری می کنند. نگاهشان در پر تو نور حفا، خط مشیری آسمان
 بسافران کعبه دل نشان میدهند، در نماخانه جان، مهرانه زخمه می کشند
 نخل امید را با شبنم شادی، آبیاری کردن، درخت کین از رخ دین زمین دل بر آوردن
 در حاشی را با کلید نیایش باز کردن، محتاب رشتن، وطن را از پنجه دیده،
 به درون آوردن ستاره را همچون نخل در دشت آبی آسمان کاشتن، در نرم خوره سر
 خواندن و در آب زلال عشق، وضو ساختن و به قبله قلب ها یعنی ایران یعنی نمازگزاران
 و درود فرستادن، و هزاران بیش از اینجا، که نوشته در لوح ضمیر کورک ایرانی است،
 بازبان پنهان میگوید، مادرم، از تو پرستی آرام دباید فرایش دانش فردی تو میان کنی
 در شاخه خار درخت خشک، آشیان بستن، چه حاصل دل درد و چه میوه قابل مباح
 در هر کجا که سر بر آورد و خیمه زند، بوی خود را در دوروی خود را می نماید، اما، مادرم من
 به غربت افتاده ام و در از وطن زاده ام، بوی دوری خوش کورک کان ایرانم آرزوست، مباد
 این آرزو را از من بگیری که در آن کمورت جا نم بسته است زبانم بقافله سکوت پیوسته است
 پس لطف کن، سفره ما را از شیرین ترین غذای معنوی که زبان و نشین فارسی است،
 خالی نگذار، که جو طعم مرا بیکانه نپردازد خوش زبان را که بافت آن هزاران ساله است،
 در صحرای ادب گسسته گردان و مرغان پراکنده در جحان امحان کن با نزل حافظ و

سخن سعدی آشنا کن، من شنیده‌ام که در کنار گهواره‌ام، زیباترین قصه‌ها خاله از غصه
 در قالب لالایی خواندی و همچنانکه مادران ایران حکاکان می‌خوانند، مادرم، همانها
 بگو و بگو و تکرار کن، که بس نفس دیگر من بی‌خفتد، بگو تا در آسمان بکران شبهای دلم
 گم نشوم، و همچون ستاره‌ای بر فرازش بیاورم، صدی ساز صخره‌هایش را بشنوم، باران
 طراوت کرد و ملالت و خشکی را، از چهره غربت نشینم برگیرد، مادرم، ای همیشه سرور و دردم، با
 زبان شیرین و دوشین سرزمین نارغیم، قصه‌ها بگو، از آن قسمت‌ها و نسبت‌ها که شکوه و جلال
 و خصال بی‌شال نیاکان ما را زنده می‌سازد شاهنامه و داستانهایش را با زبان خورشیدی در
 هفت خوان دل ما بخواند، بدان و مادران و دلدوران را در کنار ما می‌نشاند، تا بریم
 به راهی که آنان با آگاهی فرستند و بگویم آنچه را که آنان با دانایی گفتند از زنده‌ها و کورده‌ها
 که همه پاک بودند و تابناک می‌نمودند، بخانه‌ها مولانا در آیم و سمرقانی او شنوی بخوانم و با کلید
 زبان فارسی، در حار بازار ادب باز کنیم و همدم با، با باطاهر، با خدیجه جاحظ و علم دراز و نازیم
 که به صحرانگشت است در صحرای او را دیده‌است به دریا کرده‌است از موافقت صدی در شنیده‌است
 آری مادر، چو ما، در صحرای و دریا و طغیان خدای خود را نشینیم، که بنیانگذاران زبان، رنج عاقله
 تا گنجهای همیشه بلند را برای ما یادگار گذاشته‌اند و ما و اکلید سخن ما را که زبان فارسی است فراموش کنیم
 در آنحال، مادرم، اگر ثروت دنیا را بدست آوریم چنان، فقرم، و اگر در غربت بیاد شاهی رسم حضور ایرم
 کمی بینم همه پرنده‌ها، همه باغها را زربال می‌ری می‌گیرند و در دستار آسمان پروازی کنند، چون از غله
 زیبا شها که زودگذرند خسته شدند با شیشه خود بازی کردند اگر چنان اشیانه در شاخه درخت
 شکسته پائینی باشد، دستم در آشیانه ام ایران، همانند مرغان از سفر گذشته، با کوه‌کان چابازی
 شوم که با آواز و پروازم آشنا هستم، آیا اجازه می‌دهی کودک تو باین بازی برود، پس تو مادرم
 بمن فارسی بیاموز، که استادان زبان سعدی با همان زبان گفت، بنی آدم اعضای یکدیگرند

پروین اعتمادی

MAHABBAT

A none periodical newsletter published by ADS
 (Afghan Dosti Society)
 22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK
 Tel: 0044(0)20 88472609 - 0044(0)7956190157
 E-mail: mahabbat.dosti@gmail.com
 Bank name: Barclays,
 Account No: 23541010, Sort Code: 20-70-70, UK
 SWIFTBIC BARCGB22- IBAN GB33 2070 70235410 10

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر بیات تحریر
 مدیر مسئول: بایون لاج
 بهای اشتراک یک ساله: بریتانیایی پوند سترلینگ. سایر کشورها معادل آن
 بهای تک شماره: پوند سترلینگ

MAHABAT

September 2017

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue

